



اشعار مهدوی



گلچین اشعار مهدوی

م. مرادی

نغمه‌های

انتظار

تهیه و تنظیم:

م. مرادی

مرادی، م، ۱۳۶۲

نغمه‌های انتظار / گردآورنده: م. مرادی - قم: مفاتیح قرآن ۱۳۸۹.

۱۲۰ ص، ۱۵۰۰۰ ریال، ISBN 978-961-2781-21-8

۱. م ح م د بن حسن (عجل الله تعالی فرجه)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. - شعر. ۲. شعر مذهبی -

قرن ۱۴. شعر فارسی - قرن ۱۴. الف. عنوان.

۱۳۸۹ ن ۷ / ۲۴۶ ر / ۸۲۰۳ PIR

۱/۶۲ فا ۸

نام کتاب: نغمه‌های انتظار

گردآورنده: م. مرادی

ناشر: مفاتیح قرآن

ناشر همکار: اجود

نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۹

لیتوگرافی: المهدی

قطع و صفحه: رقعی / ۱۲۰ صفحه

تیراژ: ۳۰۰۰

شابک: ۸ - ۲۱ - ۲۷۸۱ - ۹۶۱ - ۹۷۸

مرکز پخش افشار ۰۹۱۲۷۴۸۶۸۵۰

قیمت ۱۵۰۰ تومان

(قیمت همراه با لوح فشرده ۲۰۰۰ تومان)



تقدیم به:

یگانه حجت باقی مانده خدا

در روی کره زمین

حضرت ولی عصر ارواحناله الفده

فهرست

۳۳ ماه تابنده	۵ فهرست
۳۴ مسیحا نفس	۷ آتش هجران
۳۵ مونس تنهای من	۸ خواهد آمد
۳۷ ای آرزوی جهان کجایی	۹ مولا بیا
۳۸ غروب جمعه	۱۱ گل نرگس
۴۰ کجایی	۱۳ منتقم حسین
۴۱ این شب ما را سحر کن	۱۴ شوق دیدار
۴۲ روز آدینه	۱۶ خورشید عشق
۴۳ منتظر فرمان	۱۷ هجر گل
۴۴ نگاه	۱۸ غوغای عشق
۴۵ ناخدای ما کجاست	۱۹ خدا کند که بیایی
۴۷ خاک پا	۲۱ داد از غم تنهایی
۴۸ زیباترین زیبای عالم	۲۲ گفتم فراق تا کی
۴۹ حق شناس	۲۳ غریب دوران
۵۰ خورشید طلوع کن، ند میدان تا کی	۲۴ همت خاص
۵۱ دوران غیبت	۲۵ درد فراق
۵۲ باز آی که بیماریم	۲۶ آرزوی وصال
۵۳ تقاضای دیدار	۲۷ رخ ارباب
۵۴ رضای تو	۲۷ پروانه
..... چه تشریفی به محضرت عطا کنی	۲۸ مهر تو رسانده به ماه مرا
۵۵ می شود؟	۲۹ به عهد وفا نکند
۵۶ تقصیر ماست	۳۰ آن دل که به یاد شما نبود
۵۷ آستان جمکران	۳۱ ای تاب و توانم را برده
۵۸ شکایت	۳۱ اسیر کمند یار
۵۹ بار گران	۳۲ چشمه خورشید

۸۵	تمنا	۵۹	شب هجران سحر کن
۸۶	عقده دل	۶۰	بیا ای رهبر راه هدایت
۸۸	آتش هجران	۶۰	ذکر ایام خدا یا مهدی است
۸۹	مشتري يوسف	۶۱	نالهای جدایی
۹۰	چلچراغ ایمان	۶۲	صبح طلایی
۹۱	مدح امام زمان <small>علیه السلام</small>	۶۳	یادگار جمعه‌ها
۹۲	پادشه خوبان	۶۴	جزیره‌ی خضراء
۹۳	جان جانان خواهد آمد	۶۵	شاه قلب
۹۵	عشق یار	۶۵	خلوص عشق نباشد حضور نیست
۹۶	گلزار حُسن	۶۶	جمعه‌ها
۹۸	انتظار تو	۶۹	کجایی؟
۹۹	ای دوست	۷۱	راه عشق
۱۰۰	انتظار ظهور	۷۲	آن چه تو می‌دانی
۱۰۱	جمال یار	۷۲	معنایی باران
۱۰۲	ابر رحمت	۷۳	انتظار
۱۰۲	انتظار ظهور فرج	۷۴	هستی هستی
۱۰۳	نمی‌خواهم دلم افسرده باشد	۷۵	عاقبت مهر تو
۱۰۴	ما غافل از پریدن	۷۶	آن می‌کده
۱۰۶	شدم دیوانه مولا	۷۷	امسال هم
۱۰۷	در کوی محبوب	۷۸	انتظار
۱۰۹	بوی پیراهن یوسف	۷۹	به ناگهانی یک لحظه
۱۱۱	خواب روی تو	۸۰	فراق
۱۱۲	بغض زمین سیراب نیست	۸۰	مولودی نیمه شعبان
۱۱۴	آه دل	۸۲	سرود نیمه شعبان
۱۱۵	شیدای مجنون	۸۳	سرود میلاد مسعود امام زمان <small>علیه السلام</small>
۱۱۷	کمی از کاکل عشق	۸۴	حسرت دیدار
۱۱۹	منابع	۸۵	صفای مهدی

آتش هجران

من که از آتش هجران تو دلسوخته‌ام
آتش عشق به کانون دل افروخته‌ام
به تمنّای وصال تو من ای مهر مثال
روز و شب دیده امید به ره دوخته‌ام
به یکی جلوه رویت همه دادم از دست
سود و سرمایه یک عمر که اندوخته‌ام
خسروا نیست متاعی دگرم جز تن و جان
که به سودای لقایت همه بفروخته‌ام
دفتر و سبحة و سجاده بدادم از دست
تا که در مدرس عشقت ادب آموخته‌ام
جامه طاعت و تقوا همه را چاک زدم
تا که پیراهن عشق تو به تن دوخته‌ام
سر به زانوی غم آورده به کنجی حیران
تا مگر رحم نمائی به دل سوخته‌ام

خواهد آمد

خستگان عشق را ایام درمان خواهد آمد
 غم مخور آخر طبیب دردمندان خواهد آمد
 آن قدر از کردگار خویشتن امیدوارم
 که شفابخش دل امیدواران خواهد آمد
 دردمندان بی پناهان مستمندان را بگوئید
 منجی عالم پناه بی پناهان خواهد آمد
 باغبانا سختی دی ماه سی روز است و آخر
 نوبهار و نغمه‌ی مرغ خوش‌الحان خواهد آمد
 بلبل شوریده دل را از خزان برگو ننالد
 باغ و صحرا سبز و این دنیا گلستان خواهد آمد
 صبر کن یا فاطمه ای بانوی پهلو شکسته
 مهدیات با شیشه‌ی دارو و درمان خواهد آمد
 این قدر آخر منال از ضربت بازو و پهلو
 مونس تو پادشاه دلنوازان خواهد آمد
 محسنت از ضربت مسمار گر مقتول گشته
 عن قریب آن دادخواه بی‌گناهان خواهد آمد
 پرچم سرخ حسینی شاهد است آن منتقم زود
 بهر خونخواهی سالار شهیدان خواهد آمد
 اصغرا از ضربت زخم گلو دل را مسوزان
 صبر کن مرحم‌گذار زخم پیکان خواهد آمد

مولا بیا

مولا بیا تا عمر ما وصل تو را حاصل شود
 از غصه‌ها فارغ شویم دین خدا کامل شود
 مولا بیا تا از قفس مرغ دلم پر وا کند
 دریا برای خستگان تا آخرت ساحل شود
 مولا بیا تا سینه‌ها پر گردد از عشق خدا
 با عشق شادی رو کند غم‌ها ز دل زائل شود
 مولا بیا ای رحمة للعالمین فاطمه
 تا بی‌کران رحمت این بندگان شامل شود
 مولا بیا تا بنگرد دنیا امام شیعیان
 صدق و صفای گفته‌ها بر مردمان حاصل شود
 مولا بیا تا نور تو خورشید را رسوا کند
 آگه ز راز عاشقان هم عالم و جاهل شود
 مولا بیا تا هجر ما بار سفر بندد دگر
 مهجور چشم ماه تو بر دیدنت واصل شود
 مولا بیا تا کرسی پوسیده‌ی شب بشکند
 ظالم به لطف حضرتت توبه کند عادل شود

مولا بیا کز آمدن دیو درون ویران کنی
شیطان دهد جان و جهان از غفلتش غافل شود
مولا بیا تا هستی‌ام اندر صراط مستقیم
با چشمه‌های روشنت بر فیض حق نائل شود
مولا بیا تا آرزو دیگر نماند در دلم
حسرت بمیرد در دل و ویران چنین حائل شود
مولا بیا دستی بکش بر عقل خام کودکان
تا خشت خام اولین تا عاقبت فاضل شود
مولا بیا و غربت یعقوب ما نابود کن
یوسف بیا تا غربت گل در چمن زائل شود
مولا بیا تا صبح دل بیند طلوع زندگی
پرونده‌ی طولانی شام سیه باطل شود
مولا بیا و ابر غم از چهره‌ی سبزی ببر
بی‌دل در این طوف حرم از مرحمت با دل شود

گل نرگس

اگر ایزد کند یاری در این مَوّاج می مانم
 برای دیدن یارم من این دیباج می خوانم
 به دنبال تو می گردم در این صحرای بی حاصل
 ندیدم غمزه‌ی چشمت که خود اخراج می دانم
 بساط بزم برپا کن برای این تن بی سر
 هویدا شو در این بازی سری با تاج می خواهم
 شب خاموش و ظلمانی نشی ای نور مهتابم
 در این تاریکی بی حد ز تو سراج می خواهم
 یکی خواند تو را سرو و یکی گوید گل نرگس
 منم دیوانه و سرورم درخت کاج می خوانم
 همه حیران به دنبال گدائی گدایانت
 منم رهنم در این راه و ز آنان باج می خواهم
 تو خورشیدی و چون شبم گوارای وجود دل
 سپیدی ات ندیدم من که چون مهتاب می دانم
 و این شعر است امیدم که با تو آشنا گردم
 من این شعر و غزل‌ها را بَرَت حراج می دانم

منم پروانه‌ی شمعی که بر تو آب می‌گردد
طواف این حرم بهتر ز حجّ حاج می‌خوانم
نمی‌دانم که این وحی است یا الهام نیلوفر
من این را از بر دردم بسی علاج می‌دانم
ندیدم مه جبین رویت برای دیدنت اکنون
من این سید خراسان را بر خود ناج می‌دانم
همه در ساز امکانند و من بر تار لرزانم
منم سبزی و بر لطفتم خودم محتاج می‌خوانم

ابولفضل سبزی

منتقم حسین

از پرده درآ امام معصوم
 بر شیعه‌ی خود عنایتی کن
 از حق بطلب ظهور خود را
 ای مهدی فاطمه کجائی
 ای دست خدا بر آر دستی
 دیگر اثری ز دین نمانده
 ای نور دو دیده‌ی پیمبر
 رحمی تو به خاطر خدا کن
 ای مهر سکوت نهاده بر لب
 آن عمه‌ی دل پریش و خسته
 بر «کردی» بی‌نوا کرم کن
 ای منتقم حسین مظلوم
 از بهر بشر حکایتی کن
 کن جلوه دگر حضور خود را
 بر یاری ما چرا نیائی
 بر دشمن خود بده شکستی
 شیطان همه را به خود کشانده
 ای بر ضعفا همیشه یاور
 درد دل شیعه را دوا کن
 بنگر تو فغان و آه زینب
 پیشانی خود ز غم شکسته
 او را چو کبوتر حرم کن

غلام حسن کردی

شوق دیدار

شوق دیدار تو را دارم به دل
 ترسم این حسرت رود در زیر گل
 ای فدایت جان من، یابن‌الحسن
 پرده از رخسار ماهت برفکن
 ترسم این دوری مرا حیران کند
 دیده‌ام را تا ابد گریان کند
 یوسف قرآن عزیز فاطمه
 در دلم افتاده شور و واهمه
 بیم آن دارم که ای والا مقام
 عمر من با دوریت گردد تمام
 با همه جرم و خطای بی‌شمار
 مثنی ای مهربان بر من گذار
 کن نوازش نوکر دل خسته را
 نوکر دل خسته‌ی پر بسته را
 مه‌دیا جانم به لب آمد بیا
 روز روشن رفت و شب آمد بیا

از فراق‌ت ای شها جان می‌کنم

بر سر و بر سینه‌ی خود می‌زنم

تا نمردم ای گل زهرا بیا

ای شده آواره در صحرا بیا

ای عزیز فاطمه تعجیل کن

غصه را بر راحتی تبدیل کن

«گردیم» دل‌داده‌ی کوی حسین

عاشق آن نام نیکوی حسین

غلامحسین کردی

خورشید عشق

کی شود مولا بیاید یا حسین

کربلا را او گشاید یا حسین

کی شود آوای تو از نای او

در کنار کعبه آید یا حسین

کی شود با یک لثارات الحسین

نهضتی بر پا نماید یا حسین

کی شود گیرد ز دشمن انتقام

شعر پیروزی سراید یا حسین

کی شود آن روضه‌خوان خون‌جگر

سوز این دل را فزاید یا حسین

کی شود دستی کشد بر چشم ما

تا که خون دل بیاید یا حسین

کی شود خورشید عشق فاطمه

از پس پرده درآید یا حسین

هجر گل

می‌خواهم که قصه‌ی حُسن تو سر کنم
 با این بهانه شام فراقِ سحر کنم
 پایان مگر برای شب انتظار نیست
 جانم به لب رسید چه خاکی به سر کنم
 با جان و دل ز جان بگذرم اگر
 راضی شوی به چهره‌ی تو یک نظر کنم
 من بلبلم ز هجر گلم ناله می‌کنم
 تا باغ را ز ناله‌ی خود باخبر کنم
 بر گرد روی شمع تو پروانه گشته‌ام
 پرواز تا کجا ز سوختن بال و پر کنم
 با کاروان دل شده‌ام همسفر ز شوق
 اذنم بده به کوی وصال سفر کنم
 مولا به جان فاطمه از من می‌پوش روی
 بگذار تا لب از می وصل تو ترک کنم

غوغای عشق

ای که رخ از ما نهان در طور سینا کرده‌ای
 طور را آکنده از فریاد موسی کرده‌ای
 در کتاب خاطراتم شعر هجران شد رقم
 بس که از بهر وصال امروز و فردا کرده‌ای
 گرچه چشم ما نباشد لایق دیدار تو
 گوشه‌ی چشمی به صدها چشم بینا کرده‌ای
 یوسفا صد یوسف مصرت بود چشم انتظار
 این چه غوغایی است در دل‌ها تو بر پا کرده‌ای
 قصه‌ی حسن تو را نازم که حتی در حجاز
 صد هزاران دیده را محو تماشا کرده‌ای
 هرچه گردیدیم قبر مادرت پیدا نشد
 حُرَّم آن روزی که گویندم تو پیدا کرده‌ای

خدا کند که بیایی

الا که راز خدایی خدا کند که بیایی

تو نور غیب نمایی، خدا کند که بیایی

شب فراق تو جانا، خدا کند به سر آید

سر آید و تو برآیی، خدا کند که بیایی

دمی که بی تو برآید، خدا کند که نباشد

الا که هستی مایی، خدا کند که بیایی

به گفتگوی تو دنیا، به جست‌وجوی تو دل‌ها

تو روح صلح و صفایی، خدا کند که بیایی

به هر دعا که توانم، تو را همیشه بخوانم

الا که روح دعایی، خدا کند که بیایی

نظام نظم جهانی، امام عصر و زمانی

یگانه راهنمایی، خدا کند که بیایی

تو احترام حریمی، تو افتخار خطیمی

تو یادگار منائی، خدا کند که بیائی

تو مشعری عرفاتی، تو زمزمی تو فراتی

تو رمز آب بقائی، خدا کند که بیایی

تو بگذر از سفر خود، ببین به پشت سر خود
چه محشری چه بلائی، خدا کند که بیایی
به سینه‌ها تو سُروری، به دیده‌ها همه نوری
به دردها تو دوائی، خدا کند که بیایی
دل مدینه شکسته، حرم به راه نشسته
تو مروه‌ای تو صفائی، خدا کند که بیایی
قسم به عصمت زهرا، بیا زغیبت کبری
دگر بس است جدائی، خدا کند که بیایی

سیدرضا مؤید

داد از غم تنهایی

ای پادشه خوبان، داد از غم تنهایی
 دل بی تو به جان آمد، وقت است که باز آیی
 در آرزوی رویت، بنشسته به هر راهی
 صد زاهد و صد عابد، سرگشته‌ی سودایی
 مشتاقی و مهجوری، دور از تو چنانم کرد
 کز دست، نخواهد شد، پایان شکیبایی
 ای درد توأم درمان، در بستر ناکامی
 وی یاد توأم مونس، در گوشه‌ی تنهایی
 فکر خود و رأی خود، در امر تو کی گنجد
 کفر است در این وادی خود بینی و خود رایی
 در دایره‌ی فرمان، ما نقطه‌ی تسلیمیم
 لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی
 گستاخی و پرگویی، تا چند کنی ای فیض
 بگذر تو از این وادی، تن ده به شکیبایی

گفتم فراق تا کی

گفتم که روی خوبت، از من چرا نهان است؟
 گفتا که خود حجابی ورنه رخم عیان است
 گفتم که از که پرسم، جانا نشان کویت
 گفتا نشان چه پرسی، آن کوی بی نشان است
 گفتم مرا غم تو، خوشتر ز شادمانی
 گفتا که در ره ما غم نیز شادمان است
 گفتا که سوخت جانم از آتش نهانم
 گفت آن که سوخت او را، کی نادی فغان است
 گفتم فراق تا کی؟ گفتا که تا تو هستی
 گفتم نفس همین است؟ گفتا سخن همان است
 گفتم که حاجتی هست، گفتا بخواه از ما
 گفتم غمم بیفزا، گفتا که رایگان است
 گفتم ز «فیض» بستان این نیمه جان که دارد
 گفتا نگاه دارش، غم‌خانه‌ی تو جان است

غریب دوران

ای عاشقان برای ظهورم دعا کنید

روز و شبان به سوی خدا التجا کنید

گر انتظار امر فرج می‌کشید پس

باید که روز و شب همه از دل نوا کنید

آن یوسفی که در چه غیبت بود منم

ای قافله طناب براریم رها کنید

بگذشت عمر اشک من زار، از هزار

با اشک خویش پاک زمن اشک‌ها کنید

زندان غم مرا به اسارت کشیده است

ای عاشقان مرا ز اسارت رها کنید

از مهدی غریب وطن یاد آورید

هرگاه یاد جدّ غریب مرا کنید

از من در این زمانه نباشد غریب‌تر

از بهر این غریب زمانه دعا کنید

امروز سیل اشک بریزید بهر من

فردا که شد ظهور ز جان خنده‌ها کنید

همت خاص

غیر از فرج تو حاجتی نیست مرا
دیگر به فراق طاقتی نیست مرا
جز بر تو و هر که هست دیوانه‌ی تو
بر هیچ‌کسی ارادتی نیست مرا
بیمارم و گر عیادت من آئی
با دیدن تو کسالتی نیست مرا
بی‌همت عشق، وصل تو ممکن نیست
بی‌لطف تو نیز همتی نیست مرا
با رفتن تو نشاط هم از دل رفت
با آمدنت ملامتی نیست مرا
من از تو شکایتی ندارم ای دوست
از طالع خود رضایتی نیست مرا
چون «ملتجی» ام به تو، یقین دارم من
در پیش خدا خجالتی نیست مرا

درد فراق

ز آن گوشه‌ی چشمت نظری گاه به ما کن
 این درد فراقت بنگاهی تو دوا کن
 رویت ز صفا آئینه‌ی خلق جهان است
 ما را به غلامی تو از این خلق جدا کن
 دل در طلب روی تو هم شام و سحرگاه
 ما را به گدائی درت راهنما کن
 مشکن دل غمدیده‌ی ما را تو به هجران
 از آتش غم این دل ما را تو رها کن
 ما را گذری نیست چو در کعبه‌ی کویت
 این سینه‌ی ما را تو پر از مهر و صفا کن
 هجر تو مرا کشت ندیدم رخ ماهت
 از بهر ظهور و فرج خویش دعا کن
 خواهد «شرفی» امر ظهورت ز خداوند
 عهد ازلی را تو بیا زود وفا کن

آرزوی وصال

همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی
 چه زیان تو را که من هم برسم به آرزویی
 به کسی جمال خود را ننموده‌ای و بینم
 همه جا به هر زبانی بود از تو گفتگویی
 همه موسم تفرج به چمن روند و صحرا
 تو قدم به چشم من نه، بنشین کنار جویی
 چه شود که از ترحم، دمی ای سحاب رحمت
 من خشک لب هم آخر، ز تو تر کنم گلویی
 چه شود که راه یابد، سوی آب، تشنه کامی
 چه شود که کام جوید ز لب تو کام جویی
 به ره تو بسکه نالم، ز غم تو بسکه مویم
 شده‌ام ز ناله نائی، شده‌ام ز مویه مویی
 بشکست اگر دل من به فدای چشم مستت
 سر خُم می سلامت شکند اگر سبویی

رخ ارباب

شب اگر رخ مهتاب نبیند سخت است
 لب تشنه اگر آب نبیند سخت است
 ما نوکر و ارباب تویی مهدی جان
 نوکر رخ ارباب نبیند سخت است
 ما را که به خدمت رسیدن سخت است
 دیدن همه را تو را ندیدن سخت است
 بار غم تو، به جان کشیدن آسان
 از دشمن تو، طعنه شنیدن سخت است

نغمه‌ی فراق

پروانه

در می‌زنم که سائل این خانه‌ام کنی
 دل‌باختم که با همه بیگانه‌ام کنی
 عمری به دور شمع وجود تو گشته‌ام
 تا شعله‌ای ببخشی و ویرانه‌ام کنی
 خود را تمام عمر، به دیوانگی زدم
 تنها به این امید که دیوانه‌ام کنی
 غلاده‌ام به گردن و زنجیر محکم است
 در دست توست تا سگ این خانه‌ام کنی

مهر تو رسانده به ماه مرا

مهر تو رسانده به ماه مرا

ز چه به ذروه‌ی جِاه مرا

افسوس که طالع تیره‌ی من

بنشانند به خاک سیاه مرا

جز خرقه‌ی فقر و فنا نبود

تشریف عنایت شاه مرا

عمری به درش بردیم پناه

نگرفت دمی به پناه مرا

در رهگذرش چون خاک شدم

بگذشت و نکرد نگاه مرا

چون گرد دویدم در عقبش

بگذشت و گذاشت به راه مرا

سوزاند مرا چندان که نماند

جز شعله‌ی ناله و آه مرا

من سوخته‌ی تو و «مفتقرم»

دیگر مِسْتان به گناه مرا

به عهد وفا نکند

هر کس که به عهد وفا نکند
 عشق تو قرین بسی رنج است
 تلخی ز تو ای شیرین جهان
 با این همه بی سروسامانی
 لعل نمکین تو را حقی است
 با غمزه‌ی تو دلِ غمزده‌ام
 امید که دست مرا تقدیر
 تا «مفتقر» از تو رعایت دید
 پس دعوی صدق و صفا نکند
 رنجور تو فکر دوا نکند
 سهل است ولیک خدا نکند
 دل جز کوی تو هوا نکند
 تا کسی نمکیده ادا نکند
 یک لحظه امید بقا نکند
 از دامن دوست جدا نکند
 بیمی از فقر و فنا نکند

آن دل که به یاد شما نبود

آن دل که به یاد شما نبود

شایسته‌ی هیچ بها نبود

از هاتف غیب شنیدستم

حرفی که مجال خطا نبود

آن دل نه دلست که آب و گلست

گر طور تجلی ما نبود

درد دل عاشق بیدل را

جز جلوه‌ی یار دوا نبود

افسوس که خاطر شاطر شاه

گاهی به خیال گدا نبود

با لاله‌ی روی تو محرم شمع

ما محرومیم و روا نبود

در حلقه‌ی زلف تو دست زدن

جز قسمت باد صبا نبود

مه‌جورم و «مفتقرم» لیکن

در کار تو چون و چرا نبود

ای تاب و توانم را برده

ای تاب و توانم را برده
 برگگی از گلشن خرم عمر
 خوناب جگر از ساغر دل
 بیمار توایم و نپرسیدی
 رنجور مرنجانیده کسی
 رفتم به شمار غلامانش
 جانا قدمی نه، «مفتقرت»
 رحمی بر این دل افسرده
 باقی بود آن هم پژمرده
 در فصل بهار غمت خورده
 کاین غمزده به شده یا مرده
 آزرده کدام کس آزرده
 آوخ که به هیچم نشمرده
 بر خاک درت سر بسپرده

کمپانی

اسیر کمند یار

آن کیست که بسته‌ی بند تو نیست؟
 یا آن که اسیر کمند تو نیست؟
 آن دل نه دلست که از خامی
 در آتش عشق، سپند تو نیست
 از راه سعادت گمراه است
 آن کس که ارادتمند تو نیست

لقمان که هزارانش پند است

جز بنده‌ی حکمت و پند تو نیست

فرهاد تو را ای شیرین، لب

خوشرش ز شکر و قند تو نیست

کوتاه نظریم و مدیحه‌ی ما

زیبنده‌ی سرو بلند تو نیست

هرچند در افشانند طبعم

لیکن چه کنم که پسند تو نیست

ای «مفتقر» این جا رفرق عقل

لنگ است و مجال سمند تو نیست

کمپانی

چشمه خورشید

دلبراً گر بنوازی به نگاهی ما را

خوش‌تر است از بدهی منصب شاهی ما را

به من بی‌سروپا گوشه‌ی چشمی بنما

که محال است جز این گوشه پناهی ما را

بر دل تیره‌ام ای چشمه‌ی خورشید بتاب

نبود بدتر از این روز سیاهی ما را

از ازل در دل ما تخم محبت کشتند
 نبود بهتر از این مهر گیاهی ما را
 گرچه از پیشگه خاطر عاطر دوریم
 هم مگر یاد کند لطف تو گاهی ما را
 با غم عشق که کوهیست گران بر دل ما
 عجب است از نخرد دوست به گاهی ما را
 نه دل آشفته‌تر و شیفته‌تر از دل ماست
 نه جز آن خاطر مجموع گواهی ما را
 «مفتقر» راه به معموره‌ی حُسن تو نبرد
 بده ای پیر خرابات تو راهی ما را

کمپانی

ماه تابنده

درسری نیست که سودای سر کوی تو نیست
 دل سودازده را جز هوس روی تو نیست
 سینه‌ی غمزده‌ای نیست که بی روی و ریا
 هدف تیر کمانخانه‌ی ابروی تو نیست
 جگری نیست که از سوز غمت نیست کباب
 یا دلی تشنه‌ی لعل لب دلجوی تو نیست

عارفان را ز کمند تو گریزی نبود
 دام این سلسله جز حلقه‌ی گیسوی تو نیست
 نسخه‌ی دفتر حُسن تو کتابی است مبین
 ور بود نکته‌ی سربسته به جز موی تو نیست
 ماه تابنده بود بنده‌ی آن نور جبین
 مهر رخشنده به جز غره‌ی نیکوی تو نیست
 خضر عمری است که سرگشته‌ی کوی تو بود
 چشمه‌ی نوش به جز قطره‌ای از جوی تو نیست
 نیست شهری که ز آشوب تو غوغایی نیست
 محفلی نیست که شوری ز هیاهوی تو نیست
 «مفتقر» در خم چوگان تو گویی، گویی است
 چرخ با آن عظمت نیز به جز گوی تو نیست

کمپانی

مسیحا نفس

دارم ای دوست ز بیداد تو فریاد بسی
 چه کنم چون نبود دادگر دادرسی
 بخت آشفته نخفته است که گردد بیدار
 مرده هرگز نشود زنده به بانگ جَرسی
 طبع افسرده و دل مرده و تن آزرده
 بارالها برسانم به مسیحا نفسی

ای به بازیچه ز اقلیم حقیقت شده دور
 جهد کن تا که به مردان طریقت بررسی
 مرغ گلزار بهشتی تو بزن بال و پری
 تا به کی شیفته‌ی دانه و آب و قفسی
 طوطی عالم اسراری و شیرین گفتار
 حیف باشد که تو با زاغ و زغن هم نفسی
 تا به کی سر به گریبان طبیعت داری
 چند در دامنه‌ی دام هوی و هوسی
 «مفتقر» سایه‌ی سلطان هما را بطلب
 ورنه در مرحله‌ی عشق کم از خرمگسی

کمپانی

مونس تنهای من

افتخارم همه این است که آقای منی
 هر چه دیدم همه زشت است، تو زیبای منی
 غیر تو نیست مرا واسطه‌ای تا به خدا
 رابط بین من و عالم بالای منی
 در دل پیر و جوان یاد تو غوغا کرده
 نور اثنی عشری، سرور والای منی

به خدا دار و ندار من بیچاره تویی
 در همه ذکر و نماز تو تمنای منی
 هم‌چو موسی که در آن شب پی‌آتش می‌گشت
 تو در این ظلمت شب آتش سینای منی
 صدهزاران چو مسیحا به تو دارند نظر
 جان به قربان قدمت که مسیحا منی
 روح من از علم گشته پریشان و مریض
 مهربانا همه جا فکر مداوای منی
 سیدی گر چه ز فعل بد من پنهانی
 هر کجا می‌نگرم آیت پیدای منی
 به کجایی؟ به خدای تو دلم بی‌تاب است
 بغض سنگین و فرومانده‌ی در نای منی
 نیست در سینه‌ی من غیر ظهورت حاجت
 ذکر هر روز من و ناله‌ی شبهای منی
 من کجا و تو کجا، آرزوی عالمیان
 هر چه هستم تو امید و شه و مولای منی
 یک نظر خاصه مولا بنما بر انوار
 در میان همه کس مونس تنهای منی

ای آرزوی جهان کجایی

ای آرزوی جهان کجایی

ای جان جهانیان کجایی

درمانده و بی‌کس و غریبم

ای یاور بی‌کسان کجایی

بنگر به جهان که غرق ظلم است

ای دشمن ظالمان کجایی

امروز به جز تو یآوری نیست

در عرصه دین دلاوری نیست

در هیچ کجای عالم خاک

نه عدل و نه داد و دآوری نیست

برگشته دوباره جاهلیت

افسوس که بر تو باوری نیست

هر کس پی بیرقی روان است

ما را به جز از تو رهبری نیست

هر چند ندارم آبرویی

غیر از تو ندارم آرزویی

هر گوشه عالم از بگردم

نبود به جز از تو خوبرویی

از لطف و عنایت اماما

هر جا سخن است و گفتگویی

خاکم به سر از در این هیاهو

غیر از ره تو روم به سویی

ای جان جهانیان کجایی

ای ملجأ انس و جان کجایی

انوار جزایری

غروب جمعه

غروب جمعه شد مولا بگو جانان کجا هستی

دعای ندبه می خوانم نمی دانم کجا هستی

به رضوایی نمی دانم و یا در ذی طوی هستی

بقیع هستی نمی دانم و یا در کربلا هستی

پناه بی پناهانی نظر بر بی پناهان کن

کنار کعبه‌ای یا در صفا یا در منی هستی

نمی دانم عزیز دل کجا اندر پی ات گردم

بیا مولا که بر هر درد بی درمان دوا هستی

خراسانی نمی‌دانم و یا در کاظمین هستی
 نجف هستی نمی‌دانم و یا در سامرا هستی
 ولی این ساعت جمعه گمانم کربلا باشی
 کنار روضه‌ی پاک قتیل الاشقیاء هستی
 بیا ای صاحب شوکت عدو را ریشه کن فرما
 فدایت عالم و آدم معزالاولیا هستی
 همه جا ظلمت محض است بیا و روشنی فرما
 همه عالم فدای تو که محبوب خدا هستی
 بیا ای آخرین امید ما، در ظلمت غیبت
 کلام اولین و آخرین هل اُتی هستی
 رسد هر لحظه بانگ یاری از مظلوم عاشورا
 بیا که وارث آن کشته بی اقربا هستی
 ولی مولای ما در هر کجایی جان به قربانت
 خدا یار و نگهدارت گل آل عبا هستی
 نظر کن جانب انوار به قربان نگاه تو
 فقیرم من به درگاهت نوای بی‌نوا هستی

کجایی

گل زهرا امید ما کجایی؟

مگر پایان ندارد این جدایی

کنون مولا بین احوال عالم

شما تنهاترین راه رجایی

به گوشه گوشه‌ی عالم نظر کن

عدالت کی بُود دیگر به جایی

طلوع بنمای ای خورشید هستی

در این ظلمت تو تنها روشنایی

بیا کز درد، آرامش نداریم

شما بر درد ما مولا دوایی

بیا میراث‌دار آل یاسین

که عطر انبیاء و اولیایی

کجایی سرور عالم کجایی

بفرما رو به ما کی می‌نمایی

بُود امید انوار هر شب و روز

که از لطف خدا از در درآیی

این شب ما را سحر کن

از سر کویم گذر کن ای امام مهربان
 روزگارم را نظر کن ای امام مهربان
 دل ندارد طاقت دوری به قربانت شوم
 یاد این بی‌بال و پر کن ای امام مهربان
 تلخ کامم از غم هجرت به نیمی از نگاه
 لطف کن کامم شکر کن ای امام مهربان
 چون گدایان بر سر کویت نشینم روز و شب
 مرحمت را بیشتر کن ای امام مهربان
 از غم هجرت دلم آتش فشان خون شده
 عمر هجران را به سر کن ای امام مهربان
 منتظر می‌ماند انوار تا رسد پایان شب
 این شب ما را سحر کن ای امام مهربان

روز آدینه

روز آدینه شد و تشنه‌ی دیدار توأم

سالیانی است که سرگشته‌ی بازار توأم

بوی پیراهن تو می‌رسد از راه کنون

یوسفا دیده به راه تو و بیمار توأم

سینه‌ام سوخته در حسرت دیدار شما

بر دو چشمم قدمت نه که خریدار توأم

محرم راز تویی با که بگویم غم خود

لب گشا آینه‌ی حق که گرفتار توأم

من که شرمنده‌ام از نحوه‌ی فکر و عملم

ولی ای پرده‌نشین نوکر غم‌خوار توأم

فکر انوار بود لحظه‌ی دیدار شما

چون گدا منتظر لطف، ز دربار توأم

منتظر فرمان

جان به قربان امامی که ز ما پنهان است
 او که هر دیده‌ی عاشق ز غمش گریان است
 او بود در بر ما و همه عالم ز پی‌اش
 دیده و دل ز غمش واله و سرگردان است
 ابر غیبت عمل زشت من و ما و شماست
 آن عزیز از عمل و کرده‌ی ما پنهان است
 وقت آن است کز این خواب گران برخیزیم
 پایبندی و تعهد صفت مردان است
 عالم و هرچه در آن است طفیل نظرش
 همه آفاق سر سفره‌ی او مهمان است
 روزی خلق به یمن نظرش داده شود
 هر که یادش نکند جاهل و بی‌ایمان است
 از فراقش همه خونین جگر و خسته دلیم
 آن عزیز دو سرا از غم ما نالان است
 هر کجایی تو بیا دست برآور به دعا
 حضرت صاحب ما منتظر فرمان است
 ای خوش آن روز که انوار بینی تو ظهور
 که لب منتظر از دیدن او خندان است

نگاه

چه شود که از لطف نظری به ما نمایی
 همه دردهای ما را به کرم دوا نمایی
 تو خزانه‌ی خدایی چه شود که با نگاهت
 به تصدقی جواب دل این گدا نمایی
 چه شود که قائم حق دگر از سفر بیایی
 همه خلق را هدایت به سوی خدا نمایی
 همه فکر و آرزوها شده لحظه‌ی ظهورت
 چه شود که حاجت ما به نظر روانمایی
 چه شود که بانگ نازت ز کنار کعبه خیزد
 یاوران منتظر را یک به یک صدا نمایی
 عالم و بشر اسیرند همه در کف ستمگر
 چه شود بیایی آقا دفع این بلا نمایی
 بهر انقلاب سبوت همه جا دعا بلند است
 چه شود که بهر این امر، خودت دعا نمایی
 هر که باشد آشنایت به خدا که رستگار است
 چه شود که قلب انوار به خود آشنا نمایی

ناخدای ما کجاست

بارالها آن امام با صفای ما کجاست
 آن طیبی کو گشاید عقده‌های ما کجاست
 ای خدا با ما بگو آن نامدار ما کجاست
 او که دوریم از برش آن آشنای ما کجاست
 معنی ثقلین و هم یاریگر قرآن و دین
 وارث علم علی آن پیشوای ما کجاست
 درد ما سخت است یارب آن طیب ما کجاست
 التیام زخم‌های ما دوی ما کجاست
 سینه‌ها خشکیده از بس ما کشیدیم انتظار
 تشنه‌ایم ما ای خدا آب و نوای ما کجاست
 کشتی انسانیت وامانده در بحر بلا
 دیده‌بانان خسته‌اند آن ناخدای ما کجاست
 روز ما را فتنه‌ها تیره‌تر از شب کرده است
 چلچراغ روشن ظلمت سرای ما کجاست
 جمعه‌ها را از پی هم خون دل سر می‌کنیم
 جمعه‌ی موعود آن صاحب لوای ما کجاست

قرنها طی گشت و ما از هجر او بیچاره‌ایم
لطف کن با ما بگو آن مقتدای ما کجاست
تک‌سوار ما کجاست بی‌یاور و بی‌سروریم
از نفس افتاده‌ایم آن رهنمای ما کجاست
کی توانم تا دهم در شعر شرح ماجرا
آن‌که پایان می‌دهد این ماجرای ما کجاست
میل دیدارش کند انوار در هر لحظه‌ای
بارالها آرزوی لحظه‌های ما کجاست

انوار جزایری

خاک پا

دوست دارم خاک باشم پا گذاری بر سرم
 بهر این لطف شما چون مرغ بی بال و پرم
 گرچه من نالایقم اما تویی صاحب کرم
 کن قبولم مهربانم کی برانی از درم
 خال زیبای رخت برده توان از جسم و جان
 با نگاهت هر بلایی را به جانم می خرم
 گر به جرم حب تو آتش به بنیادم زنند
 نام تو تا آسمان می جوشد از خاکسترم
 بخت گر یارم شود خاک سر کویت شوم
 گویمی با عاشقان من آشنای این درم
 گر بدانم جایگاهت ای شه کون و مکان
 سوی درگاهت شتابانتر ز باد صرصرم
 حب تو در جان ما آمیخت چون شیر و شکر
 تا ابد می خواهمت ای یار از جان بهترم
 روزگار غیبت بر عاشقان سخت است سخت
 ای خوش آن روزی کز این ایام هجران بگذرم
 می کند هر لحظه انوار از خدا این آرزو
 دوست دارم خاک باشم پا گذاری بر سرم

زیباترین زیبای عالم

نرگس زیبای زهرا جان فدای عطر و بویت
 دیده‌ی چشم انتظاران منتظر مانده به سویت
 یوسف رعنا‌ی عالم زیور خلقت کجایی
 صد هزاران دل چو یعقوب واله‌ی دیدار رویت
 انتظارت برده دیگر صبر و طاقت از دل ما
 کاش می‌شد بشنویم از کعبه آوای نکویت
 مژده‌ی دیدارت ای زیباترین زیبای عالم
 آرزو در هر دل است عالم فدای خلق و خویت
 کاش می‌شد شیعیانت یار و همراه تو گردند
 تا شود پر کوی و برزن از حدیث و گفتگویت
 سیره و اعمال ما گشته حجاب روی ماهت
 تو میان مایی و عالم بود در جستجویت
 آرزو دارم ببینم آن قیام باشکوهت
 دوستانت شاد گردند غرق غم گردد عدویت
 آرزو دارد شود انوار همراه سپاهت
 جان دهد با شادمانی تا ببیند خال رویت

حق شناس

بدترین جرم بشر حق تو نشناختن است
 جرم این بی ادبی سوختن و ساختن است
 علت این همه بدبختی دنیای بشر
 امر و فرمان تو را پشت سرانداختن است
 وای بر شیعه که فکر همه چیز است ولی
 لحظه‌ای دل به هوای تو نپرداختن است
 دوست بر ما نگران است و عدو خوشحال است
 زندگی نیست که این هستی خود باختن است
 چاره‌ی کار بشر در طلب قرب شما
 از هوی و هوس و خیره‌سری کاستن است
 اولین گام رهایی ز کمند شیطان
 مهرت‌ای قائم حق در دل و جان خواستن است
 دیگر ای شیعه بپا خیز و بدان داروی تو
 دل و جان را ز رذایل همه پیراستن است
 بهترین کار تو انوار دو این عمر سیاه
 علم تهذیب دل و تزکیه آموختن است

خورشید طلوع کن، ندمیدن تاکی

جانا غم هجر تو کشیدن تاکی
 همه را دیدن و روی تو ندیدن تاکی
 گوش و جان خسته شد از بس سخن غیر شنید
 صوت زیبای تو مولا نشنیدن تاکی
 خال زیبای رخت خواب ز عالم برده
 یک نظر آن رخ زیبای ندیدن تاکی
 دل عشاق غمینت همه جا در طلب است
 دیگر آقا به وصلت نرسیدن تاکی
 در میان همه عالم تو غریبی مولا
 در جمع خودی غریب بودن تاکی
 صبر هم دیگر از این غصه به فریاد آمد
 قصه‌ی درد و غم و ناله شنیدن تاکی
 دنیای بشر پر شده از ظلم و ستم
 در محضر حق پرده دریدن تاکی
 بی تو ای نور خدا عالم ما تاریک است
 خورشید، طلوع کن ندمیدن تاکی
 آرامش انوار بود روز ظهور
 غمنامه بدین گونه سرودن تاکی

دوران غیبت

یا رب این دوران غیبت کی به پایان می‌رسد
 کی دگر وقت قرار بی‌قراران می‌رسد
 هر کسی بهر ظهورش دارد امیدی به دل
 پس کی امید دل امیدواران می‌رسد
 شد خزان دنیا خدایا سوختیم از تشنگی
 کی دگر وقت بهار و فصل باران می‌رسد
 جبهه‌ی ابلسیان از عصر غیبت سر خوشند
 کی خدایا نوبت شادی یاران می‌رسد
 کفر عالم را گرفته از وجود فاسقان
 کی زمان فخر و ناز دوستداران می‌رسد
 ظلمت محض است دوری از امام مهربان
 کی امام مهربان آن جان جانان می‌رسد
 ناله کردی از زمان، انوار، اما صبر کن
 بی‌سروسامانی عالم به سامان می‌رسد

باز آی که بیماریم

موعود مسیحا دم باز آی که بیماریم
بر مقدم پرنورت عمریست که بیداریم
بازآ و نظر فرما احوال محبان را
از دست عدو جانان بی‌وقفه در آزاریم
ای یوسف زیبارو بازآ که خریداریم
عمریست به دنبال سرگشته‌ی بازاریم
عمریست نگاه ما دنبال تو می‌گردد
از دیدن هر چیزی جز روی تو بیزاریم
دنیا و بلای آن شد بر سر ما ویران
دریاب کنون ما را وامانده‌ی آواریم
بر روح و تن انوار دردی است که دانایی
یک لحظه نظر فرما ما تشنه‌ی دیداریم

تقاضای دیدار

از خدا دیدار رویت را تقاضا می‌کنم
 هر شب و روز از خدا این را تمنا می‌کنم
 شب که می‌آید به خود گویم بود فردا فرج
 هر صبح با این امید من دیده را می‌کنم
 من به امید ظهورت می‌نمایم زندگی
 بیزارم از دنیا ولی شاهها مدارا می‌کنم
 روزگار غیبت چون سایه‌ی تار شب است
 آرزوی رفتن این شام یلدا می‌کنم
 هر کجا نامت بود من عاشق آن محفلم
 وین بهانه روح شیدا را مداوا می‌کنم
 گفته‌اند باشد فرج در جمعه شاهها بیشتر
 درد هجرت را به آدینه هویدا می‌کنم
 گر به بیداری نباشم لایق دیدارتان
 آرزوی دیدنت در خواب و رؤیا می‌کنم
 چون ندارم غیر جان سرمایه در بازارتان
 دیدن روی تو را با مرگ سودا می‌کنم
 گر شود با معرفت انوار زائر بر رُخت
 جشن دیدار تو را جانانه برپا می‌کنم

رضای تو

خدا کند که رضایم فقط رضای تو باشد

هوای نفس نباشد همه هوای تو باشد

خدا کند که گزارت فتد به منظر چشمم

که سجده‌گاه نمازم به جای پای تو باشد

خدا کند که اماما دلم برای تو باشد

کسی در او ننشیند همیشه جای تو باشد

خدا کند نفروشم دگر به غیر تو جان را

که جان و هرچه که دارم همه فدای تو باشد

منم مریض و تو هستی طیب درد درونم

عنایتی که شفایم فقط شفای تو باشد

فدای خاک ره تو وجود عالم و آدم

وجود عالم امکان به اتکای تو باشد

خدا کند که بدانم نشانه‌ای ز مکانت

که درب جنت رضوان در سرای تو باشد

خدا کند که شوم من فدای راه و فنایت

بسا سعادت آن جان که او فنای تو باشد

گذشت عمر و ندیدم زمان و وقت ظهورت

دعا نما که ظهور تو با دعای تو باشد

خدا کند که ولای تو در دلم بنشیند
 که بندگی و عبادت فقط ولای تو باشد
 ندارد غصه‌ای انوار به روزگار اماما
 اگر که همه عمر فقط گدای تو باشد

انوار جزایری

تشریفی به محضرت عطا کنی چه می‌شود؟

اگر مرا برای خود صدا کنی چه می‌شود
 مرا ز دست نفس خود رها کنی چه می‌شود
 مریضم و شفای من برات دیدن شماست
 مرا به لطف و مرحمت دوا کنی چه می‌شود
 تمام آرزوی من فقط رضایت شماست
 اگر که حاجت مرا روا کنی چه می‌شود
 منم گدای خانه‌ات که معدن سخاوت است
 مرا همیشه بر درت گدا کنی چه می‌شود
 دعایتان اجابت است، فدای اشک و ناله‌ات
 اگر مرا هم از کرم دعا کنی چه می‌شود
 امید انوار بود ز صاحبش عنایتی
 تشریفی به محضرت عطا کنی چه می‌شود

انوار جزایری

تقصیر ماست

غیبت خورشید تابان، شیعیان تقصیر ماست
 این‌که باشد آن امام از ما نهان تقصیر ماست
 با چنین وضعی که ما داریم و از او غافلیم
 گر بر آرد ظالم از ما دودمان تقصیر ماست
 آن ولی حق بود بر یاری ما منتظر
 گر نمی‌گردد فرج در این زمان تقصیر ماست
 با فراموشی ما از او اگر بر ما رسد
 لحظه لحظه فتنه‌های بی‌امان تقصیر ماست
 ما به آن سرچشمه رحمت خیانت کرده‌ایم
 گر نبارد ابرهای آسمان تقصیر ماست
 ما همه برخوان آن صاحب کرم مهمان شدیم
 این‌که باشد دور از ما میزبان تقصیر ماست
 بارالها! عفو کن ما را و آسان کن فرج
 غیبت مولایمان صاحب‌زمان تقصیر ماست
 در ره تهذیب نفس انوار روز و شب بکوش
 کاین غریبی امام مهربان تقصیر ماست

آستان جمکران

بار دیگر آمدم بر آستان جمکران
 تا مگر فیضی برم از عاشقان جمکران
 آمدم مهمان شوم یا رب بر این دولتسرا
 روزیم کن تا ببینم میزبان جمکران
 پا نهاده روی خاکش جان و سلطان جهان
 سایبانی از بهشت است آسمان جمکران
 از توسلهای مشتاقان و دل‌های کباب
 می‌رود تا عرش حق، آه و فغان جمکران
 می‌کند هر دم به مشتاقان نظر در این مکان
 از سر لطف، صاحب والا مکان جمکران
 از کرم دارد نظر بر زائران خسته دل
 سید والامقام و مهربان جمکران
 این محل با شکوه با امر حضرت شد بنا
 مُعجزی زیبا بُود خود داستان جمکران
 خادمان بیت آقا! خوش به حال و روزتان
 جبرئیل حق بود از خادمان جمکران
 هر کسی آید در این جا یک دعا دارد به دل
 کای خدا! افشا نما سرّ نهان جمکران

بارالها! شام غیبت را سحر کن از کرم
تا ببینیم ما همه صاحب زمان جمکران
مسجد است این جا و باشد خانه‌ی تو ای خدا
با فرج لطفی نما بر دوستان جمکران
هر زمان بنمای انوار احترام این مکان
تا بگیری از عطای بی‌کران جمکران

انوار جزایری

شکایت

این دل بیچاره از هجرت شکایت می‌کند
دیده با اشک غمش دل را حمایت می‌کند
گوش هم در انتظار صوت زیبای شها
با دل و دیده در این میدان رقابت می‌کند
دست من هم می‌زند گاهی به سینه گه به سر
با ندای یا حسین کسب شفاعت می‌کند
گام‌ها با آمدن در مجلس نورانیت
دیگر از هر مجلس اعلام برائت می‌کند
الغرض این جسم و جان بی‌بها با اشتیاق
با زبان خویشان عرض ارادت می‌کند
پس بخواه با سوز دل انوار تعجیل فرج
چون که مولا مهربانست و عنایت می‌کند

انوار جزایری

بار گران

نه فقط هجر تو بل زخم زیان کشت مرا
 سر آن زخم زیان طعن بدان کشت مرا
 عاشقان جملگی ات ندبه و زاری دارند
 بی خبر بودن از آن شاه جهان کشت مرا
 کی شود روی مهت آنور دل‌ها گردد
 صاحب هر دو جهان اشک نهان کشت مرا
 جمعه‌ها صبح به شب چشم به راهت هستم
 یا اباصالح مهدی این زمان کشت مرا
 به سر آمد کاسه‌ی صبرم از این بی‌خبری
 آرزوی دولتی امن و امان کشت مرا
 همه عمرم ز غم هجر رُخت زار زدم
 عاقبت هم غم این بار گران کشت مرا

علی اژدری

شب هجران سحر کن

بیا مهدی شب هجران سحر کن ز دنیا مان غم و غصه به در کن
 بیا مهدی ز بهر ما فقیران شبی را تا سحر با ما سپر کن
 بیا مهدی در این دنیای فانی برای لحظه‌ای بر ما نظر کن
 بیا مهدی به راه وصل عشقت تمام راه بر ما بی‌خطر کن
 بیا مهدی به صبح روز جمعه تمام ندبه‌ها را پرثمر کن

علی اژدری

بیا ای رهبر راه هدایت

بیا ای رهبر راه هدایت

به پایان شد تمام صبر و طاقت

بزرگا پس تو را حقّ پیمبر

نشانم ده رخ زیبا و ماهت

کاش ما هم سالک راهت شویم

لایق دیدار آن ماهت شویم

کاش ای همانم ختم اوصیاء

لحظه‌ای پابند درگاهت شویم

علی اژدری

ذکر ایام خدا یا مهدی است

ذکر ایام خدا یا مهدی است

ذکر روز و شام ما یا مهدی است

ورد هر پیر و جوان وقت دعا

همره نام خدا، یا مهدی است

علی اژدری

نال‌های جدایی

غصه‌هایم بی‌نهایت گشته‌اند
 ضججه‌هایم تا خدایم رفته‌اند
 از نفیرم عرش را پُر می‌کنم
 در هوایت چشم را دُر می‌کنم
 گر بگیرم هم چو آتش بر ظلم
 من بمیرم گر که باشم با ستم
 منتظر ماندم به راه یار خود
 بسته‌ام بآرم به سوی کار خود
 خسته‌ام از مردمان پُر گناه
 عاشقم بر عاشقان بی‌پناه
 بعد صلواتم دعا دارم دعا
 یار محبوبم کجا ماندی کجا
 غصه‌هایم بی‌نهایت گشته‌اند
 ضججه‌هایم تا خدایم رفته‌اند
 گریه‌هایم تا خدا خواهد رسید
 ناله‌هایم را کسی آیا شنید
 گریه‌ی یعقوب چاره‌ساز شد
 دیده‌اش بر روی یوسف باز شد
 هم‌چو یعقوب نبی‌امیددار
 تا که بینی چهره‌ی زیبای یار

صبح طلایی

بیا پر کن همه پیمانها را

بیا این جا که ما بس تشنه هستیم

در میخانه‌های باز، باز است

درون کوچه‌ها بی‌باده هستیم

ازین کوچه بدان کوچه به سویت

همه آوارگان در جست و جویت

از این جمعه بدان جمعه به راهت

نشسته چشم ما، در هجر رویت

نمی‌ماند به زیر ابر خورشید

یکی زین روزها خواهد درخشید

نمی‌ماند جدا از عاشقان دل

به زیر سایه‌های سردِ تردید

خوشا آن روز پیغامِ خدایی

عبور از پلِ ویرانِ جدایی

عبور از ساکتِ سنگینِ این درد

خوشا آن نغمه‌های کربلایی

خوشا در گرد مولا پر زدن‌ها

خوشا صبح سپید و روشن ما

در آن صبح طلایی هی بگوییم

خوشا پیوند شب با صبح فردا

اصغر محمدی

یادگار جمعه‌ها

جمعه بوی یاس و نرگس می‌دهد

عشق مهدی در دل ما می‌نهد

جمعه عطر فاطمه دارد به پیش

بوی نرگس می‌دهد در صبح خویش

جمعه ندبه برقرار است و دوام

تا که درد هجر یابد التیام

جمعه یعنی ندبه خوانی‌های ما

حسرت دیدار گل بر دیده‌ها

ندبه خوانی شیوهی هجران ماست

ندبه تنها یادگار جمعه‌هاست

اصغر محمدی

جزیره‌ی خضراء

دلم جزیره‌ی خضراءِ توست یا مهدی

دلم چو ماهی و دریا ز توست یا مهدی

چو گل میان گلستان عشق تو غرقم

دلم چو بوته و صحرا ز توست یا مهدی

اسیر چشم تو گلشن برای دل سهل است

دلیل گریه‌ی زهرا ز توست یا مهدی

بیا که فاطمه خوانان شدند ناپیدا

امید و کعبه‌ی دل‌ها ز توست یا مهدی

به گوش چاه دگر نیست گریه از رنجش

بیا که ناله‌ی شب‌ها ز توست یا مهدی

بیا تو دلربا و همه خاک توایم

بیا که بخشش و لطف خدا ز توست یا مهدی

کنون همه نشسته به خاکان به یاد توایم

بیا که ماندن دنیا ز توست یا مهدی

شاه قلب

جمعه‌ها یارا دلم دیوانه است
 بی تو با شادی بسی بیگانه است
 جمعه‌هایم بی تو بی رنگ است دوست
 چون درختی بی بر و بی دانه است
 عشق تو در قلب ما شاه است یار
 عشق تو دل را می‌میخانه است
 ترسم از دنیا روم بی دیدنت
 کاخ قلبم بی تو چون ویرانه است

داوود محمدی

خلوص عشق نباشد حضور نیست

سال‌ها کنج خانه نشستم
 چشم‌ها را به آسمان بستم
 دست‌ها را به سوی حق بردم
 از همه زشتی جهان رستم
 تا رسیدن به کوی روی مهت
 داده‌ام از حیات خود هستم

جمعه‌ها این دل پر از خون می‌شود

گر نیایی بی تو مجنون می‌شود

جمعه‌ها گویند کل انبیا

ای که هستی تو شفیع ما بیا

جمعه‌ها این دل خریدار تو شد

گر بیایی تا ابد یار تو شد

جمعه‌ها ای خسرو خوبان ما

تو کجا هستی ز شیرین‌ها جدا

جمعه‌ها گیتی گلستان می‌شود

دردهایم با تو درمان می‌شود

جمعه‌ها گل‌های باغ دل شکفت

این دلم از عشق تو هر دم بگفت

جمعه‌ها هر دم تلافی می‌کنم

عقده‌ها را واگشایی می‌کنم

جمعه‌ها ای لنگر هفت آسمان

زان توئی تو تک ستاره در جهان

جمعه‌ها دل‌های ما محزون توست

قلب دشمن تا ابد دل‌خون توست

جمعه‌ها یعنی که هر روز خدا

منتظر هستم به دیدارت بیا

جمعه‌ها هستی دل از آن توست

این دلم از عشق تو بهتر نجست

جمعه‌ها یعنی همه شور خدا

در رخ مهدی بسین نور خدا

جمعه‌ها هر دم نوا صاحب زمان

هستی‌ام تنها توئی در دو جهان

جمعه‌ها یعنی ز حق فریاد کن

ذکر رب و عشق شه در یاد کن

جمعه‌ها هر دم نوای انتظار

العجل در انتظار روی یار

حمزه محمدی

کجایی؟

کجایی نوگل صفدر کجایی؟

کجایی قوت حیدر کجایی؟

کجایی این دلم محزون خسته است

که بی تو باز هم مجنون نشسته است

کجایی که توئی سالار مادر

به یزدان هم قسم عشق پیمبر

کجایی عشق پهلوی شکسته

که قلب عالم از هجرت گسسته

کجایی معنی قرآن یزدان

امید هر دل غمگین و نالان

کجایی یادگار خوب عسکر

کجایی عاشق رفتار حیدر

کجایی که توئی قاری قرآن

توئی تا به ابد سلطان خوبان

کجایی که توئی اوج سعادت

کجایی که توئی شاه ولایت

کجایی ذکر محراب پیمبر

امید هر دل خسته‌ی مضطر

کجایی یوسف زهرا کجایی؟

به وقت مردنم گویا می‌آیی؟

کجایی انتظار من سرآمد

که بی تو این دلم تنها بنالد

راه عشق

پژواکِ حضورت ز چه در آینه‌ها نیست
 لبخندِ نگاهت ز چه در دیده‌ی ما نیست
 خاکیِ قدمت بر سر دل باد، کجایی؟
 بر گرد که در خانه‌ی دل رنگ و ریا نیست
 در کوچهی شب، شب‌پره‌ها چشم به راهند
 مهتابِ کلام تو که بر قافیه‌ها نیست
 گفتی دو سه شب دیگر از این هجر نمانده ست
 ما را دو سه دم طاقت دوری شما نیست!
 پابند نیاز تو شدیم و همه یکسر
 بیمار دعاییم و تمنای شفا نیست
 دل گفت چرا حسرت و اشعار دوباره
 گفتم که در این راه دگر چون و چرا نیست

آن چه تو می‌دانی

چیزی نمانده تا شبِ شعری چراغانی شود
تا لحظه‌ای آبی‌تر از یک روز بارانی شود
چیزی نمانده تا گلو از بغض تو خالی شود
اشکی ز شوقی بشکفتد، فرش ره جانی شود
چیزی نمانده می‌فروش خلوت کند با می‌کشان
«تا بزم سرد شهر را انگور مهمانی شود»
چیزی نمانده آسمان از دل بخندد قاه قاه
شب در برش زانو زند، پابند و زندانی شود
تنها تو می‌دانی خدا، کی می‌رسد یارم، ولی
چیزی نمانده جمعه‌ای آن چه تو می‌دانی شود

کریم محمدی

معنایی باران

تو می‌آیی و می‌دانم که روزی
به دست عاشقان گل می‌سپاری
و در رویای پیر کودکی خرد
پنیر و نان گندم می‌گذاری

تو می‌آیی و در صحرای تردید
 نهال سبزه باور می‌نشانی
 شکوفا می‌کنی رنگین‌کمان را
 و بر لب‌ها ترنم می‌فشانی
 تو می‌آیی پر از شوق و پر از شور
 تو می‌آیی پر از باران، پر از نور
 تو می‌آیی و ما را می‌رهانی
 از این بازیچه جورواجور
 من از باران شنیدم خواهی آمد
 تو را در بیکران‌ها دیده بودند
 ببار ای معنی و مفهوم باران
 ببار از بیکران‌ها نور و لبخند

کریم محمدی

انتظار

دست در دست نسیم، پا به پای جویبار
 هم قسم با آفتاب، هم‌نوا با آبشار
 می‌رویم آن‌جا که نور، خانه دارد با بلور
 می‌رویم آن‌جا که یاس، وعده دارد با بهار
 می‌دریم این پیله را، می‌خزیم از خود به در
 خانه پر گل می‌کنیم، عاشق و پروانه‌وار

هم قطار عاشقان، با قلم‌های نگاه
می‌نویسیم عشق را بر جبین روزگار
می‌سراییم از تبِ ناگهانِ دوستی
دست سبز دوست را می‌فشاریم استوار
بر کبودِ جاده‌ها، یا سپیدِ واژه‌ها
در حضور پنجره، می‌نویسیم انتظار

کریم محمدی

هستی هستی

باید که با احساس خود شعر بسازم
این قافیه از عشق را از تو ببازم
باید که با چشم دگر بر تو نظر کرد
باید به یمن شیعیگی بر خود بنازم
ای نام تو آرام جان شیعیانت
باید که با یاد تو بر دشمن بتازم
وی عشق تو آغاز جان هر شقایق
ای نام تو سر چشمه‌ی راز و نیازم
ای ذکر تو آویزه و ورد زیانم
پیش از نماز و لحظه‌ای بعد از نمازم

ای غربت تو روح ما مجروح کرده
 ای مرهم دل، محرم راز و نیازم
 اکنون بگو از چه چنین آشفته حالی
 ای ناله ات سر چشمه ی سوز و گدازم
 ای تو انیس و مونس و غمخوار شیعه
 ای دوری از تو راز این آواز و سازم
 ای کاش می شد خاک پایت سرمه چشم
 تا پرکنم این چشمهای پر ز آزم
 ای هستی هستی ز تو هستی گرفته
 باید که با اندیشه ات خود را بسازم

کریم محمدی

عاقبت مهر تو...

عاقبت مهر تو از جایی نمایان می شود
 هر کجا روشن ز انوار فراوان می شود
 زردی احساس ما هم نوبهاری می شود
 سرزمین سینه‌ها را فصل باران می شود
 باغ دل‌ها را پر از عطر بهاری می کنی
 کوه و صحرا از قدوم تو گل افشان می شود

ماجرای ظلم و تزویر و ریا پر می‌کشد
 نوبت عدل و صفا و مهر جانان می‌شود
 حلقه‌ها دور تو از بهر گدایی می‌زنیم
 سر خوش آن یاری که در پیش تو مهمان می‌شود
 سیر دنیا را نمی‌دانم چرا اینگونه شد؟!
 گوئیا فصلی ز دنیا رو به پایان می‌شود

بهر روز قنبری

آن میکند

میخانه حق را شب آرام نباشد
 دلدادۀ او را غم آلام نباشد
 ای باده فروش می‌مستانه به هوش آ
 آن میکند جولانگه آحشام نباشد
 هر دل می و پیمانه ز دلدار بگیرد
 محتاج غذای شب و ایام نباشد
 زین خانه دگر پای دلم را نگذارم
 جایی که در آن بحث می و جام نباشد
 بگذار که شامی به کف دام بیفتم!
 ما را خبر از فلسفه دام نباشد

در شیوه دلدادگی بی‌سر و پاها
 چشمی به سراپرده فرجام نباشد
 عاشق پی معشوقه دل سر بسپارد
 محتاج خبر دادن و پیغام نباشد
 بگذار که آهسته بگویم به تو رازی
 در می‌کده فردی ز پی نام نباشد

بهر روز قنبری

امسال هم

امسال هم گذشت و دلی شعله‌ور نشد
 چشمی برای غربت آئینه تر نشد
 باران به چشم مردم ما محترم نبود
 گل در میان کوچه ما معتبر نشد
 امسال هم شبیه همان سالهای پیش
 یک شاخه شوق در دل من بارور نشد
 مهتاب هر شب از سر این قریه می‌گذشت
 از این همه ستاره کسی باخبر نشد
 پایان نداشت فاصله ما و آسمان
 این راه باز یک دو قدم بیشتر نشد

امسال نیز عاشقی انگار کفر بود

دردی درون سینه کس منتشر نشد

من ماندم و روایت تاریک این غزل

خورشید روی دفتر من جلوه‌گر نشد

مرحوم آیه‌الله سید ابوالحسن اصفهانی رحمته الله

انتظار

ای آنکه در نگاهت حجمی ز نور داری

کی از مسیر کوچه، قصد عبور داری

چشم انتظار ماندم تا بر شبنم بتابی

ای آنکه در حجابت دریای نور داری

من غرق در گناهم کی می‌کنی نگاهم

بر عکس چشمهایم، چشمی صبور داری

از پرده‌ها برون شد سوز نهانی ما

کوک است ساز دلها، کی میل شور داری

در خواب دیده بودم یک شب فروغ رویت

کی در سرای چشمم قصد ظهور داری

آیه‌الله سید ابوالحسن اصفهانی رحمته الله

به ناگهانی یک لحظه

اگر چه روز من و روزگار می‌گذرد
 دلم خوش است که با یاد یار می‌گذرد
 چقدر خاطره‌انگیز و شاد و رویایی است
 قطار عمر که در انتظار می‌گذرد
 به ناگهانی یک لحظه عبور سپید
 خیال می‌کنم آن تک سوار می‌گذرد
 کسی که آمدنی بود و هست، می‌آید
 بدین امید، زمستان، بهار می‌آید
 نشسته‌ایم به راهی که از بهشت امید
 نسیم رحمت پروردگار می‌گذرد
 به شوق زنده شدن، عاشقانه می‌میرم
 دوباره زیستتم زین قرار می‌گذرد

آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی رحمته الله

فراق

از فراق به جوانی همگی پیر شدیم
 بی تو از وادی دنیا همگی سیر شدیم
 تا که وصفی ز کمان و خم ابروی تو رفت
 در پی دیدن رویت همگی تیر شدیم
 از کمان خانه زلفت همه بالا رفتیم
 در سرایشی ابروت سرازیر شدیم
 گو گدایان در این خانه بیایند که ما
 از گدایی که به در تو همگی میر شدیم
 عاشقان همچون «رها» در گرو بند تو اند
 جمله در حلقه تو در غل و زنجیر شدیم

آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی رحمته الله

مولودی نیمه شعبان

روز نمایانگر عترت و قرآن رسید
 درد بشر را دگر، موقع درمان رسید
 مژده که ایام غم باز به پایان رسید
 روز امام زمان نیمه شعبان رسید

دامنهٔ لطف او بس که بود بی‌کران

رنجه کند خاطرش رنج و غم دیگران

یاور مستضعفان، دشمن مستکبران

منتظر مقدمش، خاتم پیغمبران

مژده که ایام غم باز به پایان رسید

روز امام زمان نیمه شعبان رسید

رحمت بی‌انتها عشق جهانگیر او

آیت قهر خدا، بر لب شمشیر او

یورش حیدر نما حملهٔ چون شیر او

معجز کافر زدا، نعرهٔ تکبیر او

مژده که ایام غم، باز به پایان رسید

روز امام زمان، نیمه شعبان رسید

در دل عشاق او، شوق وصالی بود

نهضت ما را کنون اوج کمالی بود

امت پیروز را وه که چه حالی بود

جای شهیدان ما، حیف که خالی بود

مژده که ایام غم، باز به پایان رسید

روز امام زمان، نیمه شعبان رسید

زادهٔ حیدر بود، هم پسر فاطمه علیها السلام

دولت بیداد را، تا دهد او خاتمه

منتظر مقدمش، چشم امید همه
 بر لب عشاق او خوش بود این زمزمه
 مژده که ایام غم، باز به پایان رسید
 روز امام زمان، نیمه شعبان رسید

حسان

سرود نیمه شعبان

صاحب الزمان آمد	مژده باد ای یاران
مصلح جهان آمد	صبح نیمه شعبان
فصل گلستان آمد	نوبت خزان طی شد
یار بی‌کسان آمد	غم مخور دگر ایدل
از قضاء به بازویش	خورده مهر جاء الحق
خم به طاق ابرویش	آسمان هفتگانه
محو جلوه رویش	گشته آفتاب و مه
شاه ملک جان آمد	بر جهانیان آخر
جمله ما گنه کاران	امشب از خدا خواهیم
آید آن مه تابان	تا دهد فرج ما را
قلیها پر از ایمان	چشم‌ها شود روشن
صاحب الزمان آمد	در نوا «مقدم» شد

سرود میلاد مسعود امام زمان علیه السلام

آمد سروشی از جنان	کان جان جانان می‌رسد
طی شد زمان رنج و غم	شادی فراوان می‌رسد
بر کشور ایمان و دل	سلطان خوبان می‌رسد
یا للمحبین ابشروا	دلبر به سامان می‌رسد
آن مهدی موعود ما	یار ضعیفان می‌رسد
فصل بهار و گل شده	عالم گلستان آمده
با صد هزاران نغمه‌ها	بلبل به بستان آمده
دوران حرمان برطرف	از تو به تن جان آمده
آن یوسف مهر و وفا	جانان به کنعان آمده
با غمزه و ناز و شعف	سرو خرامان می‌رسد
در نیمه شعبان شده	انوار ایزد آشکار
معنای جاء الحق عیان	گردیده باطل رهسپار
خورشید ایمانی دمید	آمد ولی کردگار
از طلعت رخشان او	گیتی سراسر لاله‌زار
باز از سپهر احمدی	آن بدر تابان می‌رسد

حسرت دیدار

افسوس که خورشید جمال تو ندیدیم
 از بار غم و درد تو بسیار خمیدیم
 ما را نبود غیر ظهور تو امیدی
 ما دل به تو دادیم و ز غیر تو بریدیم
 هر چند به یاد تو نشستیم شب و روز
 آخر سخنی از لب لعلت نشنیدیم
 دل سوختگانیم در این وادی حیرت
 افتاده به راه تو به کویت نرسیدیم
 در غیبت کبرای تو عمری به سر آمد
 بس رنج غمت را به دل زار کشیدیم
 تو یوسف زهرائی و ما جمله خریدار
 جز حسرت دیدار جمالت نخریدیم
 تو پادشه کشور این کون و مکانی
 بر درگه احسان تو ما جمله عبیدیم
 جانا «شرفی» از غم هجران تو سبوزد
 از بهر ظهور تو به صد گونه امیدیم

صفای مهدی

چه خوش است گر ببینم رخ دلربای مهدی
 که هوای دل نباشد به جز از هوای مهدی
 چه خوش است دست حاجت بزنم به دامن او
 چه خوش است گر گذارم سر خود به پای مهدی
 چه خوش است گر کنم جان به فدای مقدم او
 سر و جان فدای هر دل که شود فدای مهدی
 به خدا غلامی او ندهم به پادشاهی
 که به سر زد افسر مجد و شرف گدای مهدی
 چه خوش است اگر که ظاهر شود آن جمال ماهش
 که جهان شود مصفاً همه از صفای مهدی

حمیدرضا شاه میرزائی بیدگلی

تمنا

دوست دارم دیده را فرش کف پایت کنم
 پای تو سر چشمم گردم تا تماشایت کنم
 ما همه چشم انتظاریم و تو غایب از نظر
 پرده را بردار از صورت که معنایت کنم

بین مائی و ندانم در کجائی با که‌ای
 جان زهرا رحمتی کن تا که پیدایت کنم
 گر کنم پیدا تو را ای چاره بیچارگان
 در برت بنشینم و راز دل افشایت کنم
 تا به کی امروز و فردا می‌کنی بازآ که من
 جان، نثار گفتن امروز و فردایت کنم
 خود خبر داری که داغ مادرت زهرا چه کرد
 من کیم تا با خبر از داغ زهرایت کنم
 گوشه چشمی من «ژولیده» را کافی بود
 زین جهت صبح و مساء از حق تمنایت کنم

ژولیده نیشابوری

عقده دل

اگر عنایتی بر این، گدا کنی چه می‌شود
 مس وجود جان من طلا کنی چه می‌شود
 غم فراق و دوریت گرفته سینه مرا
 اگر که عقده دلم، تو وا کنی چه می‌شود
 به زخم‌های جان من، بنه ز لطف مرهمی
 به قلب زار من اگر، شفا دهی چه می‌شود

به پیش عاشقان نگر، خجّل شدم به راه تو
 غبار غم ز چهره‌ام، جدا کنی چه می‌شود
 هر آن طبیب کامدم، فزون نمود درد من
 تو دردهای من اگر، دوا کنی چه می‌شود
 درون خانه دلم، نهفته مهر روی تو
 به یک نظاره این دلم، صفا دهی چه می‌شود
 به هر کجا پا نهی، فدای خاک پای تو
 به راه حق اگر مرا فدا کنی چه می‌شود
 تمام گشته عمر من، به لب رسیده جان من
 رحم به حال زار من، شها کنی چه می‌شود
 اگر بینم آن رخت، دگر چه خواهم از خدا
 اگر تو حاجت مرا، روا کنی چه می‌شود
 خوشا به حال دیده‌ای، که دیده روی ماه تو
 موفق ار مرا به آن، لقا کنی چه می‌شود
 قاضی زاهدی بود، نوکر بی‌نوای تو
 به نوکرت اگر دمی، عطاء کنی چه می‌شود

آتش هجران

در کوی تو بیگانه‌تر از من دگری نیست
 از عشق تو بیچاره‌تر از من دگری نیست
 هر چند زخم ناله و افغان اثری نیست
 از نخل امیدم به وصال ثمری نیست
 غیر از نظر لطف تو بر من نظری نیست
 در راه تو بیچاره و درمانده منم من
 وز عشق تو شیدا و سرافکنده منم من
 وز قافله راه عقب مانده منم من
 از نکته اسرار تو ما را خبری نیست
 غیر از نظر لطف تو بر من نظری نیست
 هر در که زدم صاحب آن خانه توئی تو
 در کنز خفی گوهر یکدانه توئی تو
 مقصود دل عاقل و دیوانه توئی تو
 وز دشمن دون غائب و بیگانه توئی تو
 منظور من از غیر تو صاحب نظری نیست
 شاهها بنما یک نظری سوی گدایان
 تا سیر ببینند رخت ای مه تابان
 جان آمده بر لب ز غم هجر تو ای جان
 درد همه را نیست به جز وصل تو درمان

جز آتش هجران تو بر جان شرری نیست
 در طول فراق دل عشاق تو خون شد
 هر کس که دم از عشق تو زد خوار و زیون شد
 انگشت نما در نظر مردم دون شد
 از مجلس آمیزش این خلق برون شد
 دارم شه من مژده که بر وی خطری نیست

سیداسماعیل شرفی

مشتری یوسف

بی‌قیمتم و جز تو خریدار ندارم
 گیرم نخرندم به کسی کار ندارم
 گیرم دو جهان نپسندد تو پسندی
 من جز تو کسی در دو جهان یار ندارم
 در باغ جنان هم به هوای تو کنم رو
 مشتاق گلم کار به گلزار ندارم
 من مشتری یوسف و در دست کلافی
 جز رشته دل بر سر بازار ندارم
 آرند همه تحفه برای تو و من هم
 جز دیده‌گریان و دل زار ندارم

غلامرضا سازگار

چلچراغ ایمان

دور از حریم وصلت گل رنگ و بو ندارد
 سرچشمه طراوت آبی به جو ندارد
 کو یار آشنائی تا درد دل بگویم
 غیر از خیالت این دل یک آرزو ندارد
 از آتش فراق دیگر نماند طاقت
 جز رؤیت جمالت دل آرزو ندارد
 گرد ملال هجران با آب دیده شویم
 الحق که جز در این آب، دل شستشو ندارد
 بی‌اشک حسرت تو هرگز مباد چشمی
 این اشک اگر نباشد کس آبرو ندارد
 ای جلوه‌گاه قرآن ای چلچراغ ایمان
 حیف از تو گر برد نام هر کس وضو ندارد
 جز بازتاب نورت، نوری در این جهان نیست
 زیرا چراغ هستی غیر از تو سر ندارد
 بغض تو نار نیران حبّ تو اصل ایمان
 دیگر به روز محشر این گفتگو ندارد
 راه وصال بستی، با دیگران نشستی
 روکن به هر که خواهی گل پشت و رون ندارد

مدح امام زمان علیه السلام

من کیم تا تو بیائی به سر بالینم
 چه کنم راه نجاتی نبود جز دینم
 بر من آنقدر توان بخش که در بستر مرگ
 خیزم از جا و به پیش قدمت بنشینم
 نیست انصاف کز این مهلکه بیرون بروم
 من که یک عمر تولای تو باشد دینم
 کاش صد بار به هر لحظه بمیرم هر روز
 تا گل روی تو را در دم مردن بینم
 هر چه تو جود کنی باز به تو محتاجم
 عادت‌م گشته گدایی چه کنم من اینم
 روی نادیده‌ات از بس که به چشمم زیباست
 زشت آید به نظر جنت حورالعینم
 هرگز آن قدر ندارم که شوم مسکینت
 این شرف بس که به مسکین درت مسکینم
 ای به گرد شمعِ رُخ، پروانه جبریل امینت
 کعبه عمری چشم در راه صدای دل نشینت

پادشه خوبان

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی
ای ذکر توأم درمان در بستر بیماری
وی یاد توأم مونس در گوشه تنهایی
مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
کز دست بخواهد شد پایان شکیبائی
دائم گل این بستان شاداب نمی ماند
دریاب ضعیفان را در وقت توانایی
دیشب گله زلفش با باد همی کردم
گفتا غلطی بگذر، زین فکرت سودایی
با باد صبا این جا، صد سلسله می رقصند
این است حیف ای دل، تا بادیه پیمایی

جان جانان خواهد آمد

مژده‌ای دلخستگان آن راحت جان خواهد آمد
 حامی مستضعفان یار ضعیفان خواهد آمد
 مصلح عالم که باشد این جهان در انتظارش
 بهر اصلاح حق پرستان خواهد آمد
 مطمئن باشید گر روزی از این دنیا بماند
 مهدی موعود غمخوار عزیزان خواهد آمد
 در دعای خود سحر خیزان ز حق او را بخواهید
 که ضیاء دیده‌شب زنده‌داران خواهد آمد
 صد هزاران پیر گشته در فراقش مثل یعقوب
 همچو یوسف نوگل زهرا به کنعان خواهد آمد
 ای یهود و ای نصاری با خبر ای اهل عالم
 منجی این کشتی بگرفته طوفان خواهد آمد
 هان به خود آئید ای قوم مسیح و قوم موسی
 مقتدای عیسی و موسی بن عمران خواهد آمد
 دشمن حق را بگو دیگر مزین طعنه به زودی
 کان عزیزجان ما محبوب رحمان خواهد آمد

ای ستمکارن بترسید از خدا و آه مظلوم
 عاقبت آن دادخواه بی‌پناهان خواهد آمد
 این هوسرانان نمی‌دانم چه می‌خواهند از دین
 غافل از آنکه دلیل و قهر یزدان خواهد آمد
 اهل دانش را بگو دل را ز مهرش پاک سازند
 والی ملک بقاء آن جان جانان خواهد آمد
 دردمندان را بگو از درد بی‌درمان منالید
 چون طبیب دردها با اصل درمان خواهد آمد
 ای گنهکاران شما هم ناامید از حق نباشید
 زآنکه عفو و رحمت خلاق منان خواهد آمد
 ای غریبان، ای اسیران از خدا بادا بشارت
 دلنواز بی‌کسان با لطف و احسان خواهد آمد
 این جهان آخر گلستان می‌شود بر حق پرستان
 نوبهار و سبزه و مرغ خوش الحان خواهد آمد
 گر گلستان نبی از جور این امت خزان شد
 نوبهار و باغبان این گلستان خواهد آمد
 انتقام محسن شش ماهه را آخر بگیرد
 یادگار مصطفی با چشم گریان خواهد آمد
 یا حسین جانها فدای پیکر صد پاره تو
 عنقریب مه‌دیت با آه و افغان خواهد آمد

آل طه شد اسیر از کین به هر شهر و خرابه
 غمگساران یتیمان و اسیران خواهد آمد
 کس ندیده تسلیت با کعب نی بر داغدیده
 پس یقیناً دلنوازی بهر ایشان خواهد آمد
 روی خار و سیلی و درد یتیمی سخت باشد
 لیک آن آرامش قلب یتیمان خواهد آمد
 هستی عالم (مقدم) از وجود آن امام است
 مظهر آیات حق معنای فرقان خواهد آمد

سید محمد تقی مقدم

عشق یار

ما دل خود را به دست شوق شکستیم
 هر شکنش را به تار زلف تو بستیم
 تا ننشیند به خاطر تو غباری
 از سر جان خاستیم و با تو نشستیم
 ای پی پیوند حلقه سر زلفت
 رشته الفت زهر چه بود گستیم
 از سر ما پا مکش که با تو به یاری
 بر سر مهر نخست و عهد آستیم

پیک صبا گر پیامی از تو بیارد
 ما همه سرگشتگان باده به دستیم
 بر سر زلفت به هیچ حیلتی آخر
 دست نجستیم و از کمند نجستیم
 گر شکنند از گناه، عشق تو ما را
 باز نگردیم از این طریق که هستیم
 گر ز تو بوئی نسیم صبح نیارد
 هوش نیائیم از این شراب که مستیم
 بنده عشقیم و محو دوست (فروغی)
 ذره پاکیم و آفتاب پرستیم

فروغی بسطامی

گلزار حُسن

چه خوش باشد که دلدارم تو باشی
 ندیم و مونس و یارم تو باشی
 دل پر درد را درمان تو سازی
 شفای جان بیمارم تو باشی
 ز شادی در همه عالم نگنجم
 اگر یک لحظه غمخوارم تو باشی

ندارم مونسى در غار گیتی
 بیا تا مونس غارم تو باشی
 اگر چه سخت و دشوار است کارم
 شود آسان چو در کارم تو باشی
 اگر جمله جهانی خصم گردند
 نترسم چون نگهدارم تو باشی
 همی نالم چو بلبل در سحرگاه
 به بوی آنکه گلزارم تو باشی
 چه گویم وصف حسن ماهرویی
 غرض ز آن زلف و رخسارم تو باشی
 اگر نام تو گویم ورنه گویم
 مراد جمله گفتارم تو باشی
 از آن دل در تو بندم چون عراقی
 که می‌خواهم که دلدارم تو باشی

انتظار تو

اکنون امید تازه منظومه‌ها تویی
می‌چرخد آسمان و زمین بر مدار تو
یعنی جهان بدون تو امکان‌پذیر نیست
یعنی فرود آمده هستی کنار تو
حل می‌کنی، تو مشکل این باغ تشنه را
ای چشم شاخه‌های تهی اشکبار تو
ای خوش پرنده‌ای که نشیند در آفتاب
یا آن گلی که می‌شکفت در جوار تو
من ایستاده در دل خاموش این کویر
من سالهاست گم شده‌ام در غبار تو
چیزی که پا به پای من آمد تمام فصل
این بود انتظار تو و انتظار تو

ای دوست

ندارم طاقت هجرانت ای دوست
 شدم من واله و حیرانت این دوست
 قبولم کن برای جان نثاری
 که تا جانم شود قربانت ای دوست
 چه سازم با غم هجرانت ای دوست
 فراقی کرده در زندانم ای دوست
 اگر هر ساعت از هجرت بمیرم
 جدا از تو نگردد جانم ای دوست

خوشا آن سر که سودای تو دارد
 خوشا آن دل تمنای تو دارد
 خوشا چشمی که رخسار تو بیند
 نظر بر قدّ زیبای تو دارد

خوشا آن دل که جویای تو باشد
 به کفر حزن و غمهای تو باشد
 خوشا آن چشم کز هجر تو گرید
 به روی دیده‌اش جان تو باشد

انتظار ظهور

خدا کند که امام زمان ز پرده در آید
 که از عدالت او روز ظلم و جور سر آید
 خدا کند برسد شمس آسمان ولایت
 که شرمسار برش آفتاب چون قمر آید
 خدا کند برسد یادگار آل محمد علیهم‌السلام
 جمال واقعی دین دوباره جلوه‌گر آید
 بشیر مصر بشارت دهد به مردم عالم
 که هان شتاب نمائید یوسف از سفر آید
 بگو به عاشق دلخسته غم مخور که به زودی
 شب فراق به پایان بیاید و سحر آید
 چو دست او به در آید ز آستین ولایت
 بنای شرک و نفاق و ستم ز ریشه در آید
 اثر به جای نماند نه از ستم نه ستمگر
 زمان ذلت و ادبار بینوا به سر آید
 زوال عمر ابرقدرتان به لطف خداوند
 رسد چو حضرت او بر سریر حکم بر آید

کنون به دست کسانی فتاده ثروت و قدرت
 که هر کجا به ضعیفان خسارت و ضرر آید
 بیا بیا و منظم نما بسیط زمین را
 بیا که باغ دیانت دوباره پر ثمر آید
 به انتظار ظهورش (علی) نشسته بر راهش
 امیدم آن که به زودی امام منتظر آید

مرحوم آیه‌الله حاج شیخ علی صافی گلپایگانی رحمته الله

جمال یار

بی جلوهٔ جمالت دنیا صفا ندارد
 بی روی بی‌مثالت نشو و نما ندارد
 کاری دل از فراق غیر از نوا ندارد
 جز دیدن جمالت دردم دوا ندارد
 ای نور چشم زهرا تعجیل در ظهورت
 روشن نما جهان را از روی پر ز نورت
 تا کی ز دیده پنهان ای شمس آل طاها
 تا کی ز دیده پنهان ای روح بخش دلها
 تا کی ز دیده پنهان قبر غریب زهرا
 تا کی ز دیده گریان از دوری تو شیدا

ابر رحمت

ز غم تو گشته ویران دل زار عاشقانت
 ز فراق رویت ای گل شده‌ایم نغمه خوانت
 دل عالمی و دلها ز غم تو غرقه در خون
 مکش از ملال شاها دگر ابروی کمانت
 تو که بال رحمتت بر سر ما فکنده سایه
 ز چه رونمائی از ما به کجاست آشیانت
 چه خوش است دیده ما شود از رخ تو روشن
 چه شود که گوش ما را بنوازی از بیانت
 همه ریزه خوار خوان کرم توئیم اکنون
 می‌پسند ناامید از تو شوند سائلانت

حسان

انتظار ظهور فرج

آرزو دارم که آن مهر فروزان را ببینم
 اختر برج حیا آن ماه تابان را ببینم
 منتظر هستم به هر آدینه از بهر ظهورش
 تا که من آن یوسف سر در بیابان را ببینم
 خاتم هشت و چهار و ناصر دین محمد صلی الله علیه و آله
 مهدی موعود یعنی جان جانان را ببینم

گر سوی بستان گذر افتد مرا در فکر آنم
 بلبل خوش حال و زیبای گلستان را بینم
 مقصد از بلبل توئی گلزار من روی نکویت
 من هوس دارم همی روی نکویان را بینم
 روز روشن پیش چشمم تار شد چون شام هجران
 کن طلوع ای شمس رخشان عیش یاران را بینم
 با صفا گردد ولی هر شیعه‌ای از ذکر یادت
 کی صفا بخش دل امیدواران را بینم

ناشناس

نمی‌خواهم دلم افسرده باشد

نمی‌خواهم دلم افسرده باشد
 گلستان گلم پژمرده باشد
 نمی‌خواهم ز دست و دیده و دل
 سلیمان جهان آزرده باشد
 نمی‌خواهم دگر دنیای پیشین
 که شیطان آبرو را برده باشد
 نمی‌خواهم هوا دل را کند خوار
 به نزد فطرتم سرخورده باشد
 سیه گردد دل و تاریک و خاموش
 کسالت در دل و در چرده باشد

نخواهم عمر من بیهوده گردد

گنه سنگین به روی گُرده باشد

به عمرم رنج بسیاری کشد تن

در آخر گنج را نابرده باشد

به دوزخ پا نهم با شرم بسیار

که خازن ابرویش تا خورده باشد

خوش ار تخمی که در خاک آرمیده

برایم میوه‌ها آورده باشد

بیند روی یوسف روی مهدی

در آن وقتی که سبزی مرده باشد

ابوالفضل سبزی

ما غافل از پریدن

ما مرغ رفتن هستیم نی بر زمین خزیدن

هفت آسمان زما و ما غافل از پریدن

پرواز تا خداوند بر قلب ما نوشته

این جامهٔ بدن را باید زجان بریدن

چون دشت را بدیده طرّار گشته این دل

آخر ندید بدیده ای داد از ندیدن

چهار شاخه یاسمین و سوسن دلش ریوده

این راغ تو کجا و باغ بهشت شنیدن

دیدن کجا شنیدن چون ماکت است و واقع
این فکر را کد ما خام است تا رسیدن
عشق است آسمان و پرواز تا ثریا
چون باد سمت مشرق باد صبا وزیدن
با دیدن دو چشم و ابرو دلت گرفته
آخر ندیدی آهو حوران که قد کشیدن
دنیا پل است و بر پل دیوانه خانه سازد
آن سوی پل بیاید قصر و بنا خریدن
گر روی پل تو غرق انعام منعم هستی
چون مهربان بنخواهد آرامش تو دیدن
کاری بکن که یوسف آغوش وانماید
زشت است کز و فرّ و پیراهنش دریدن
کاری بکن که آهو سر مالدت به زانو
تا کی چو گرگ خسته آهو ز تو رمیدن
با اقتدار دستت در دست پادشه ده
تا کی بر گدایان همچون گدا خمیدن
ای کاش عمر سبزی معمار را ببیند
یوسف به تخت و مانیز جام از کفش چشیدن

شدم دیوانهٔ مولا

نظر بر روی جان کردم شدم آینه مولا
 گراو شمع وجود جان منم پروانهٔ مولا
 سرانجام عاشق حیران شد آزاد از غم و افغان
 دگر حیران نمی‌باشم شدم سامانهٔ مولا
 رها از کنج زندان پریشانی و حیرانی
 رها از قید بیماران ز هر بیگانهٔ مولا
 جنون در من چو خون در جان نمودم محومه رویان
 چو مجنون گشته‌ام اکنون دگر دیوانهٔ مولا
 برون بودم ز کاشانه رها چون بال پروانه
 ز عشقش معتکف هر دم شدم در خانهٔ مولا
 برای من گلستان است اگر باشد بیابان آن
 به کامم قصر فیروز است به حق ویرانهٔ مولا
 مِأش ما را منا داده وِأش ما را وفا داده
 لِأش لام لب عشقش الف الحانهٔ مولا
 می‌اش ما را کند مست و نماید عبد در استش
 برقصد مرا دستش می مستانهٔ مولا
 گهی طوفان و گه بادم گهی غمگین و گه شادم
 نگر چون مرغ آزادم در این میخانهٔ مولا

گدای بی‌سر و پایم ز او سرمایه می‌خواهم
 کند پر کیسه مسکین عطا شاهانه مولا
 نگو از روی گل رویش سبک مغزان نادان را
 که پندارند حقیقت را همی افسانه مولا
 عجب بازار تو در توست نمی‌گنجد گرد ریوست
 هر آن کس عاشق مه روست گل ماهانه مولا
 مرا روحی خراسانی امید زندگی داده
 و اِلا مرده بودم من ز هجر خانه مولا
 دلم مولا گلم مولا نهاد کاملم مولا
 گلم مولا مُلم مولا شدم قربانه مولا
 بسباید شعر سبزی را طلا گیرند زرکوبان
 که دارد عطر خوش بوی رخ پنهانه مولا

ابوالفضل سبزی

در کوی محبوب

خوشا آنان که گل رویت بدیدند
 ز تو چون خُلق نیکویت خریدند
 خوشا آنان که تا سر منزل عشق
 برهنه پای تا کویت دویدند
 خوشا آنان که محبوب تو گشتند
 ز جام پاک مرغوبت چشیدند

به تاکستان سر سبزت بهارند

شراب ناب از جویت چشیدند

کنار جوی دلجویت نشستند

به خام تار گیسویت خمیدند

چو زانو در حریمت خم نمودند

ز تو اسرار محجوبت شنیدند

اسیر دام عشقت بی‌دریغ‌اند

ز زندان فراسویت رهیدند

چو مرغ آزاد از گل ولای

چو باد اندر خم مویت دمیدند

پرستوی شب تنهایی تو

سحاب آسمان شویت دریدند

صبح صبحگاهان مستشان کرد

به شهلا چشم و ابرویت رسیدند

مجیدند و حمیدند و سعیدند

ز غیر ماه ره پویت بریدند

همه یاران سستت با امیدت

چو بنیان‌های مرصوخت حدیدند

سُها بودند و مهتاب تو گشتند

ز درگاه پراز نورت سپیدند

ز دنیای دنی تا حصن طوبی
 به بال عشق محبوبت پریدند
 خراسانی شده تا کعبه عشق
 به دست و پا و دل سویت خزیدند
 تراب روح بخش زیر پایت
 به چشم و سینه و صورت کشیدند
 نباشد بهتر از آنان به خلقت
 به چرخ دست و بازویت عبیدند
 هزاران همچو سبزی شد گرفتار
 به عطر ناز خوش بویت اسیرند

ابوالفضل سبزی

بوی پیراهن یوسف

یاد تو از دل من غصّه و ماتم ببرد
 بوی پیراهن یوسف به بهشتم ببرد
 یاد آن خنده مستت که ز گل بهتر بود
 به خدا از دل من یکسره هر غم ببرد
 ما در این میکده مستیم و ز یادت غافل
 کو صدایی که دل آهوی جان رم ببرد
 کور بی‌نای و نوایی که عصا در دست است
 که شود راهنمایش بر حاتم ببرد

سینه مسموم شد از کبر و ریا و کینه
 کو طیبی که دگر از دل ما سم ببرد
 بس که در هجر رخ یار دلم بارانی است
 گونه نمناک بود کیست که این نم ببرد
 اندر این بغض بیابان همه میلم دریاست
 ناخدا کو که مرا تا دل آن یم ببرد
 گل نرگس همه جا منتظر روی سفید
 کاش یاری ز من او را گل مریم ببرد
 کمرم تا شده از غصه مهجوری او
 کاش خضرش کمک من کند و خم ببرد
 خبر آمد که تمامی رفیقان خوابند
 از مسیحا نفسم کاش صبا دم ببرد
 شعله دل نشود کور به جز بوسه یار
 شاید این قمری عاشق ز من این غم ببرد
 دل ما خسته و رو زرد و چمن آشفته
 کو بهاری که ز این دشت همه ذم ببرد
 گر چه شعر من بیمار ندارد ثمنی
 همسر پادشه مصر چنین کم ببرد
 گو به پیک اجل این بار که از کوچه گذشت
 یا بهار آمده یا سبزی ما هم ببرد

خواب روی تو

دیشب اندر نظرم جلوه مه روی تو بود
 پیچ خوابم همه در طره گیسوی تو بود
 شب سحر شد به خیالم ولی افسوس نشد
 چون که چشمم به سر سرسره موی تو بود
 آن زمانی که نماز شب من برپا شد
 در خیالم همه جا پیچش ابروی تو بود
 کاشکی همدم من وقت سحر می‌گشتی
 یک نفر دلبر و محبوب که از کوی تو بود
 یا به دستم قدحی از می مجنون می‌داد
 ساقی می که می‌اش منفعلی از جوی تو بود
 از بر قبله دگر قبله نما شد قلبم
 روی پیکان دلم هر سره بر سوی تو بود
 کاش در این همه درد و غم و داغ و هجران
 لحظه‌ای این سر من بر سر زانوی تو بود
 صبح شب آمد و چشمم به رخ شمس فتاد
 ولی ای کاش طلوع نظرم روی تو بود
 عطری آمد ز خراسان به مشام سبزی
 بوی پیراهن آن یوسف من بوی تو بود

بغض زمین سیراب نیست

در هجر روی ماه تو دیگر مرا هم تاب نیست
 در شام تارم گوئیا نور رخ مهتاب نیست
 کامم بود خشک و بدن گردیده بی جان و رمق
 بر هر دو چشم خسته‌ام دیگر قرار خواب نیست
 دریاب جانا زنده راتا اندکی جان مانده است
 داروی رستم ناجی مرگ تن سهراب نیست
 دادی شرابم ای رفیق این را نما از ما دریغ
 مخمور روی عشق را درمان شراب ناب نیست
 گل در کف و بلبل برم موسیقی چشم ترم
 مست شمیم ناز تو در بوستان شاداب نیست
 عقل از سرم رفت و بسی رقصیده‌ام در کوچه‌ها
 یک معترض پیدا نشد دیوانه را آداب نیست
 از هر دری مجنون گذشت آوای لیلا می‌شنید
 در بحر عشق و عاشقی دیوار و دار و باب نیست
 آن کس که هم شش دارد و هم آب شش در عشق تو
 هرگز به دریای دلت آشفته غرقاب نیست

من در تک دریایم و شیدای خورشید سما
 از عمق جان تا آسمان دیگر چنین بیتاب نیست
 ای چشم دریایی تو اندر شفق شور آفرین
 بنگر به عشاق زمین کز عشق تو یک شاب نیست
 میراب ما هم تازگی از سهم ما کم کرده است
 اینجا بود قحطی آب مشک تهی را آب نیست
 مسجد فراوان است و ما شیخ لباس قسمتیم
 یک عابد زاهد به حق دیگر در این محراب نیست
 مقصود ما از زندگی نان است و آب و توطئه
 گر این بود رسم بشر فرقی دگر با داب نیست
 آه زمین بنهفته بد خاک زمین بشکفته شد
 چون تنگ دست است آسمان بغض زمین سیراب نیست
 سنگ است در شن‌ها و شن در سنگ‌ها پنهان شده
 اندر میان سنگ‌ها دیگر دُر نایاب نیست
 در خانه زندانی شدن در راه حق فانی شدن
 مرد خراسانی شدن در قالب القاب نیست
 سبزی در این سودا کده دل بسته نور تو شد
 غیر تو زین شه مسندان او را دگر اریاب نیست

آه دل

این کلبه مسکین و آن خانه ز آن شاه است
از خانه ما تا آن کاشانه بسی راه است
ما دلخوش چخماقیم با سنگ زمین مانوس
در آینه خورشید دیدار دل ماه است
این گله زما و ما اندر پی آن حیران
آن یوسف کنعانی اکنون به دل چاه است
نی هوش بود در سر نی قلب در این پیکر
دریای تلاطم را تمثیل چنان گاه است
این غیبت طولانی بیچاره کند ما را
اریاب جهان از چه قربانی این جاه است
آزاد ببايد کرد مرغ دل از این محبس
دلها همه در بند آن حاکم خودخواه است
ای وای از آن روزی که اسرار شود پیدا
هر سرکش دون دیگر افتاده به درگاه است
عمر همگان طی شد در ظلم و ستم آری
زین پس نبود جبری آزادی دلخواه است

چون دل نبود دیگر دست مایه شیطان‌ها
خواهش نکند آنچه مکروه دل شاه است
عمری به غزل خوانی شعر غم تو خواندیم
در هجر تو ای مولا اشعارِ همه واه است
تا آمدنت درد سبزی نشود درمان
آرامش قلب او تنها کشش آه است

ابوالفضل سبزی

شیدای مجنون

خریدم عشوه‌هایت تا هم اکنون
همی گشتم ز شیدایی چو مجنون
جمالت از سپیدی می‌درخشد
که با خالت درخشش هست افزون
تو تنها تابناکی در گلستان
خلایق بر رُخت همواره مفتون
به ناز و غمزه و ایما چشمت
چه سازم من که دل کردی دگرگون
خم لعل لب‌ت دیوانه‌ام کرد
شدم از آتش هجران چو جیحون

به پرواز این زمان کن آشنایم
 رها بنما زدست دشمن دون
 گدایان تو را نبود نیازی
 به گنج و زینت و دنیای قارون
 تو چون باشی دگر چیزی نخواهند
 نمی پرسند کاین چین است و آن چون
 بیا ای مونس درد غریبان
 نگر عالم ز هجرانت پریشون
 در این دیر پر از بتخانه موسی
 خدا داند که تنها مانده هارون
 بیا تا بر دم پایت بریزند
 عزیزانت دگر هم مال و هم جون
 فدای بی‌کسی‌های تو مولا
 وجود پاک تو خوانند افسون
 میان بی‌دلان و سرد روحان
 بود قلب جهان نالان و محزون
 همه اندر گلستان مست عطرند
 گل نرگس بیابان گرد و حیرون
 چه دردی بس بلند و بی‌شمار است
 عزیز فاطمه از دیده پنهون

وجودش گریه ناک از غفلت ما
 دو چشم از بارش بسیار گلگون
 ببار ای ابر الطاف الهی
 بر این صحرا و این خشکیده هامون
 کجا شد صارم پهنای گیتی
 که چون طوفان بپُرد خواب افیون
 جهان یکسر شود پاک از پلشتی
 نگار عشق یابد چرخ گردون
 چه سخت است از برای سبزی زار
 نبیند روی آن محزون دل خون

ابوالفضل سبزی

کمی از کاکل عشق

گل ما ریشه در خون است جانا
 غمش ما را چه معجون است جانا
 ز لیلا گفتن از لیلا بریدن
 کجا در شأن مجنون است جانا
 نخواهد یوسف عشق تو زلیخا
 که از دست تو دلخون است جانا
 ز باد و بید با هم قصه گفتند
 که بید از باد لرزون است جانا

تو که کارت به کار ما نیاید

چرا قلب تو مفتون است جانا

گل سرخ و سفیدت بی پرستار

به زیر برق هامون است جانا

به خوانی که ندارد نان چرا پس

پیاز و سیر و تلخون است جانا

ندارد ارزش بال مگس زر

تو را گر گنج قارون است جانا

رها کن خانه خاکستری را

که این برج تن افسون است جانا

دل و دلبر گلاب ناب خواهند

تو را برف زمستون است جانا

ز طوق بندگی گردن گشودی

رها انسان به قانون است جانا

اگر دارم کمی از کاکل عشق

دلم بر طوس مدیون است جانا

ز عشق ماه سرداب مقدس

همی سبزی پریشون است جانا

منابع

- ۱ - دیوان اشعار حضرت آیه‌الله حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی)
- ۲ - دیوان حافظ
- ۳ - دیوان انوار - سید بهاء‌الدین انوار جزایری
- ۴ - نغمه فراق
- ۵ - ندای صاحب الزمان، ابوالفضل سبزی
- ۶ - بوی پیراهن یوسف، ابوالفضل سبزی
- ۷ - دیوان عراقی
- ۸ - جان جانان - محمد فاضلی راد
- ۹ - عشق سبز - بهروز قنبری

از همین انتشارات:

قرآن رحلی (خط عثمان طه)

مفاتیح الجنان

صحیفه سجادیه

قرآن و علم (پیرامون اعجاز و عجایب قرآن)

درد دل امام زمان علیه السلام (ندای مظلومیت و آوای غربت یگانه حجت باقی مانده خدا)

تقویم صلوات

کتابهای کودکان:

آموزش وضو و نماز (همراه با لوح فشرده)

دوستی با امام زمان علیه السلام (همراه با لوح فشرده)

نام دوازده امام خورشید هفت آسمان (همراه با لوح فشرده)

امید آخر کیه صاحب زمان مهدیه (همراه با لوح فشرده)

سفر به جمکران (همراه با لوح فشرده)

زنبورک و چولو و جوجه‌ها (همراه با لوح فشرده)

آی بچه‌های مهربان با هم بریم به جمکران (همراه با لوح فشرده)

لب پشت بوم خطر داره (همراه با لوح فشرده)

رنگ آمیزی (قوقولی قوقول خبردار مداد رنگی رو بردار) (همراه با لوح فشرده)

تلفن مرکز پخش ۰۹۱۲۷۴۸۶۸۵۰

(شماره حساب ۰۳۰۹۴۲۸۴۷۱۰۰۹ صادرات ابراهیم ملک پور افشار)

«هزینه ارسال رایگان می‌باشد»